

بکانه

شماره ۱ - شهریور / سنبله ۱۴۰۲

ویژه شهرهای افغانستان کنونی در
شاهنامه فردوسی





به نام خداوند جان و خرد
کز این برتر اندیشه بر نگذرد

تقدیم به رستم زمانه،
فرزند آزاده‌ی مدینت شاهنامه،

احمد شاه مسعود



f | X | @ /kakhebuland

کاخ بلند | فرهنگ‌نامه‌ی
سیاست و تاریخ

گاه‌نامه‌ی کاخ بلند ویژه شهرهای افغانستان کنونی در شاهنامه فردوسی

BLUEYE



blueye.me

info@blueye.me

@Blueye.TV

@BlueyeTV

◆ شماره‌ی نخست | شهریور/سنبله ۱۴۰۲

◆ ناشر: شبکه‌ی رسانه‌ای بلوآی

◆ مدیر مسوول: شفیق‌الله شفیق

◆ معاون مدیر مسوول: بهشته خُرم

◆ سردبیر: نثار آریانفر

◆ ویراستار: اشراق رازی



احمد شاه مسعود

در آینه اخلاقیات شاهنامه

پنج هزار ساله ایران زمین هویت و مشروعیت می دهد. در مورد حماسه رزمی و هنر جنگ احمد شاه مسعود ستیو کول می گوید: "تا عمر ۳۰ سالگی مسعود شش حمله مستقیم شوروی ها را که بزرگترین ارتش دنیا را در دست داشتند، عقب زده بود". در هر صورت انگیزه ها و روحیات جنگاوران سرزمین های ما زیر سایه هنر و اخلاق رزمندگی شاهنامه ای در توالی تاریخ هم چنان نفس می کشند. چنانچه در خانه خانه و در گوشه گوشه افغانستان کنونی و به ویژه دره ها و روستاهای مناطق تاجیکان و شمال، مردمان ما با شاهنامه و داستان های شاهنامه پیوندهای عمیق عاطفی شان را حفظ کرده اند. بدین روی احمد شاه مسعود در قامت یک پهلوان و چهره ای جنگاور در کوه پایه های هندوکش و دره تسخیرناپذیر پنجشیر به همان چهره های پهلوانان آرمانی در شاهنامه فردوسی نزدیک می شود که دارای ویژگی های شخصیتی بر پایه فره ایزدانی، وفای به عهد، راستی، دادگری، جوانمردی، دلیری، سخاوت و دوری از تاراج گری است که یادآور ارزش های اخلاقی سلحشوران شاهنامه است. فردوسی در مورد جوانمردی و راستی می گوید:

پیوند احمد شاه مسعود با سنت ها و میراث فرهنگی و سیاسی شاهنامه فردوسی مطابق دیدگاه میهن گرایان آریایی و تمدن فارسی دوسویه می باشد، از یک سو مسعود چهره ای زنده و مثال واقعی برای شناخت اسطوره های حماسی و پهلوانان شاهنامه دانسته می شود که کاریزمای او همواره مورد مناسبی برای تحقیق و بررسی های تاریخی و علمی پژوهشگران بیرونی بوده است. ستیو کول مدیر بخش آسیای جنوبی روزنامه واشنگتن پست که با داشتن امکان دستیابی به دوسیه های سی.ای.ای و دسترسی به یادداشت های شخصی منسوبین آن سازمان، کتاب مستندی را به نام «جنگ اشباح» نوشته است، در ارتباط به کاریزما و فرهنگ اخلاقی احمد شاه مسعود می گوید: «مسعود مهمانان خارجی خود را تحت تأثیر می آورد. او نسبت به رهبران دیگر لباس تمیز می پوشید و همیشه با وقار و متواضع بود. از سوی دیگر شاهنامه تنها کتابی است که ریشه های اخلاقی و هنر رزمندگی احمد شاه مسعود را در مسیر تاریخ حداقل

جوانمردی و راستی پیشه کن
همه نیکویی اندر اندیشه کن
همه نیکویی ماند و مردمی
جوانمردی و خوبی و خرمی
(فردوسی، چاپ مسکو، ص ۸۶۱)

در مورد دلیری و آزادی:
چنین گفت مر جفت رانره شیر
که فرزند ما گر نباشد دلیر
ببریم از او مهر و پیوند پاک
پدرش آب دریا بود مام خاک
تن آنکه شود بی گمان ارجمند
سزاوار شاهی و تخت بلند
کز انبوه دشمن نترسید به جنگ
به کوه از پلنگ و به آب از نهنگ
مرا مرگ بهتر از آن زندگی
که سالار باشم کنم بندگی
(همان، ص ۹۶۴)

از اصول پهلوانی شاهنامه چنین برمی آید که پهلوانی قدرت توحش و سرکوب‌گری نیست، پهلوان فراتر از قدرت شمشیر، دارای یک رشته‌ای اقتدار ارزشی و اخلاقی است که در جنگ‌های معاصر، احمد شاه مسعود بدان آراسته بوده است و مایکل بری استاد دانشگاه پریتون و افغانستان‌شناس مشهور با توصیفات همان پهلوانان آرمانی فردوسی، شناخت خویش را از شخصیت احمد شاه مسعود ارائه می‌نماید. مایکل بری در گفتگویی تلویزیونی که با بی‌بی‌سی فارسی انجام داده است در مورد احمد شاه مسعود می‌گوید: «احمد شاه مسعود شخص استثنایی در میان مبارزان جهادی افغانستان بود، او می‌جنگید بدون نفرت از دشمن و بدون تمایل به خون‌ریزی و جنگ. او می‌جنگید اما به خاطر صلح و آزادی میهنش و در جریان جنگ مسئولیت می‌گرفت اخلاق بشری و انسانی را. مسعود به تمامی یک انسان متمدن و آزاده

بود که من از دانش و آگاهی او در مورد اشعار حافظ و فرهنگ متعجب می‌شدم».

روی هم‌رفته احمد شاه مسعود افزون بر شباهت‌هایی با پهلوانان شاهنامه فردوسی، میراث‌دار میهن دوستی، آزاده‌گی، عدالت‌خواهی و برابر‌خواهی مضمون شاهنامه در زندگی آدمیان افغانستان کنونی است، او بیش از دو دهه برای آزادی کشور و استقرار نظام سیاسی عادلانه رزمید؛ چنانچه امروز او الگوی مقاومت و عدالت‌خواهی شهروندان افغانستان در برابر تجاوز، اشغال و ستمگری رژیم منحط طالبانی پنداشته می‌شود، جنگاوران کوه پایه‌های هندوکش با الهام از مبارزات عدالت‌خواهانه او طی دو سال اخیر با همه مشقت و ناملایمت از خویش‌پایداری و ایستادگی نشان داده‌اند. بدون شک احمد شاه مسعود و میراث سیاسی او در راستای ارزش‌های تمدنی "کاخ بلند پارسی" فردوسی است. از این‌روی مجله ویژه کاخ بلند در پیوند به شهرهای افغانستان کنونی به او تقدیم می‌شود؛ چون احمد شاه مسعود شایسته‌ترین سیاستگر حوزه تمدن پارسی در تاریخ معاصر خراسان زمین دانسته می‌شود.



جایگاه شهرهای افغانستان کنونی در شاهنامه فردوسی

پیش از این که به جایگاه افغانستان و شماری از شهرهای آن در حوزه‌ی ایران فرهنگی یا ایران شهر بپردازیم، بایسته می‌دانیم موضوع را با چند بیت از شاهنامه آغاز کنیم تا استنادی باشد برای بحثی که در این یادداشت ارایه می‌شود:

از ایران به کوه اندر آیم نخست
در غرچگان از بروم بُست
دگر طالقان شهر تا پاریاب
همیدون رو از بلخ تا اندراب
دگر پنجهیر آید و بامیان
در مرز ایران و جای کیان
دگر گوزگانان فرخنده جای
نهاده ست نامش جهان کدخدای
دگر مولتان آید و بدخشان
همینست ازین پادشاهی نشان
فروتر دگر، دشت آموی وزم
که با شهر خُتلان در آید برم
چو شکنان و چون ترمذ و ویسه گرد
بخارا و شهری که هستش به گرد
همیدون برو تا در سُغد نیز
نجوید کس آن پادشاهی بنیز
از آن سوی که شد رستم نیوسوز
سپارم بدو کشور نیمروز
ز کوه و ز هامون بخواهم سپاه
سوی باختر بر گشاییم راه
بپردازم این تا در هندوان
نداریم تاریک ازین پس روان
ز کشمیر و ز کاول و قندهار
روارو سوی هند هم زین شمار
وُز آن سو که لهراسب شد جنگ جوی
الانان و غُزدز سپارم بدوی
ازین مرز پیوسته تا کوه قاف
به خسرو سپاریم بی جنگ و لاف

(شاهنامه، خالقی: ج ۴، ص ۷۲-۷۳)



مفاهیمی چون «ایران شهر» و «حوزه‌ی ایران فرهنگی» در روزگار ما نیاز به توضیح دارد، زیرا امروزه ایران نام جغرافیایی سیاسی است که مرزهای مشخص سیاسی خود را دارد؛ اما ایران در گذشته سرزمین‌های بیش‌تری را دربر می‌گرفت که در روزگار ما شامل بخش‌هایی از خاورمیانه و آسیای میانه می‌شوند. ایران شهر نامی از دوره‌ی ساسانیان است و امپراتوری ساسانیان ایران شهر گفته می‌شد. اصطلاح «ایران فرهنگی» یا «حوزه‌ی ایران فرهنگی» از بساخت‌های تازه‌ای است که توسط فرهنگیان کشورهای فارسی‌زبان یعنی ایران، افغانستان و تاجیکستان خلق شده تا مفهوم ایران به‌عنوان هویت فرهنگی فراتر از هویت سیاسی کشور ایران، همه‌ی کشورهای فارسی‌زبان را در بر گیرد.

با نگاهی به تاریخ ادبیات فارسی می‌نگریم که رودکی از سمرقند و بخارا، حافظ از شیراز، سنایی از غزنی، مولانا از بلخ و بیدل از هند، همه متعلق به ادبیات فارسی‌اند؛ اما در روزگار معاصر نمی‌توان به گونه‌ی قطعی رودکی یا سنایی را متعلق به جغرافیای سیاسی ایران امروز دانست، در حالی که می‌توان رودکی، سنایی، مولانا و... را ایرانی دانست. پس تفاوت میان ایرانی بودن و متعلق به جغرافیای سیاسی ایران بودن، در چیست؟ ایرانی بیش‌تر به معنای هویت فرهنگی و زبانی است، اما متعلق به جغرافیای سیاسی ایران، به معنای شهروند سیاسی کشوری به‌نام ایران است که مرزهای سیاسی و جای‌گاه بین‌المللی آن در جهان امروز مشخص است.

این چنین، شماری از افراد که در گذشته دارای هویت ایرانی بوده‌اند، اکنون متعلق به جغرافیای سیاسی ایران نیستند، زیرا از آگاه‌ان‌ها کشورهایایی‌اند که جغرافیا و هویت سیاسی جداگانه‌ی خود را دارند. برای مثال، ابوریحان بیرونی در محلی متعلق به اوزبیکستان امروز به دنیا آمده و در غزنی، متعلق به افغانستان امروزی، از جهان رفته است. هر چند بیرونی را نمی‌توان متعلق به جغرافیای سیاسی ایران امروز دانست، اما او دارای هویت ایرانی است. پس چگونه می‌توان ایران امروزی را با کشورهایایی که امروزه از نظر

فرهنگی با آن، اشتراکات تمام دارند و نیز دارای هویت ایرانی‌اند، در یک کلان‌هویت جمع کرد؟

اصطلاح ایران فرهنگی برای درک این کلان‌هویت وضع شد تا رودکی، حافظ، سنایی، ابن سینا، فارابی، مولانا، نیما، صدرالدین عینی، رابعه، گل‌رخسار صفی‌آوا، و اصف باختری و... شامل کلان‌هویت حوزه‌ی ایران فرهنگی شوند و مهم‌تر از همه کشورهای فارسی‌زبان نیز خود را متعلق به کلان‌هویت ایران فرهنگی بدانند، طوری که کشورهای سعودی، قطر، سوریه، مصر و... همه خود را در هویت فرهنگی، عرب می‌دانند. ایران در گذشته، مصداق جغرافیایی به‌مراتب بزرگ‌تر از جغرافیای سیاسی ایران امروز داشت که پس از سقوط امپراتوری ساسانیان دچار مصداق‌های متفاوت جغرافیایی-سیاسی و اداری شده است تا آن که حضور انگلیس و روس در منطقه، به جغرافیاهای سیاسی جداگانه تقسیم شد و هر یک دارای هویت سیاسی مستقل شد که افغانستان، ترکمنستان، تاجیکستان، اوزبیکستان، عراق، آذربایجان و... از جمله‌ی این کشورها در حوزه‌ی ایران باستان هستند.

اگر به بیت‌هایی که از شاه‌نامه در آغاز این یادداشت آورده شد توجه شود، روشن است که دوره‌ی فردوسی، واقعیت ایران فراتر از جغرافیای سیاسی ایران امروز بوده است. اگر چه این بیت‌ها از دوره‌ی پادشاهی کی‌خسرو است؛ اما حقیقت این بوده که در دوره‌ی زندگی فردوسی، هنوز نام شهرهایی که در این بیت‌ها یاد شده، از شهرهای ایران دانسته می‌شده است.

در زمانه‌ای که فردوسی می‌زیسته، غزنه مرکز غزنویان بوده است که بر گستره‌ی افغانستان و ایران کنونی، شمال پاکستان و بخش‌هایی از آسیای میانه حکم‌روایی داشتند؛ سلاطین غزنه در حالی که نقش مهم در رشد و بالندگی زبان فارسی ایفا کردند، همانند حاکمان سامانی برای خویش شجره‌نامه‌ای از سلسله‌ی ساسانیان درست کرده بودند و خود را جانشین شاهان ایران باستان می‌دانستند. در شاه‌نامه از غزنه به‌دلیل اهمیت سیاسی اش در آن زمان و هم به دلایل تاریخی یاد شده است. غرچه یا غرچگان، استان

غور است که در مناطق مرکزی افغانستان قرار دارد و در شاه‌نامه از آن به عنوان سوریان نیز یاد شده است. «غر» و «گر» کوه معنا می‌دهد. در ایران باستان چند شهر به نام تالقان وجود داشته که یکی آن در شمال افغانستان قرار دارد. منظور از تالقان در این بیت‌های شاه‌نامه، شهر تالقان افغانستان است. فاریاب، معرب پار یاب است. این شهر از شهرهای مشهور در شمال افغانستان است که در گذشته خیلی معروف بوده و جغرافی دانان بسیاری به معرفی این شهر پرداخته‌اند. بلخ از شهرهای بسیار شناخته‌شده و محوری ایران باستان است که از چند هزار سال پیش از میلاد معروف بوده و در متون یونانی، ایرانی و عربی از شهر بلخ فراوان یاد شده است. بلخ در افغانستان است، در حمله‌ی مغول آسیب دید، اما از دوره‌ی تیموریان به بعد با نام مزار شریف شهرت یافت. اکنون بلخ یکی از شهرستان‌های استان بلخ با مرکزیت شهر مزار شریف است. بلخ از شهرهای تمدنی ایران باستان بوده، بیشتر پژوهش‌گران به این نظر اند که بلخ خاست‌گاه دین زرتشتی و زادگاه زرتشت پیامبر ایرانی است. در بیت‌های شاه‌نامه از شهری به نام اندراب پس از بلخ یاد شده است. اندراب فعلاً شهرستانی در استان بغلان افغانستان و در مسیر کابل به بلخ واقع شده است. پنج‌هیر اکنون به نام پنج‌شیر یاد می‌شود، استانی در شمال شرق کابل و زادگاه احمدشاه مسعود است. از بامیان در شاه‌نامه به نام بامین نیز یاد شده است. این شهر از شهرهای نامدار در مرکز افغانستان است و بیش‌تر به داشتن چند بت بزرگ که در دل کوه کنده شده‌اند، در جهان معروف است. پیش از اسلام از شهرهای مهم و مرکزی بودایی بوده است. از بودای بامیان در متون فارسی به نام‌های «خنگ بُد» و «سرخ بُد» یاد شده است. متأسفانه طالبان بیست و پنج سال پیش بودای بامیان را تخریب کردند. جوزجان معرب گوزگانان است. جوزجان یکی از استان‌های افغانستان است که مرکز آن به نام شبرغان یاد می‌شود. این شهر در ایران باستان از شهرهای مهم بوده و بسط جغرافی دانان از آن یاد کرده‌اند. از بدخشان، شغنان، کاول و قندهار نیز در بیت‌هایی که در آغاز این

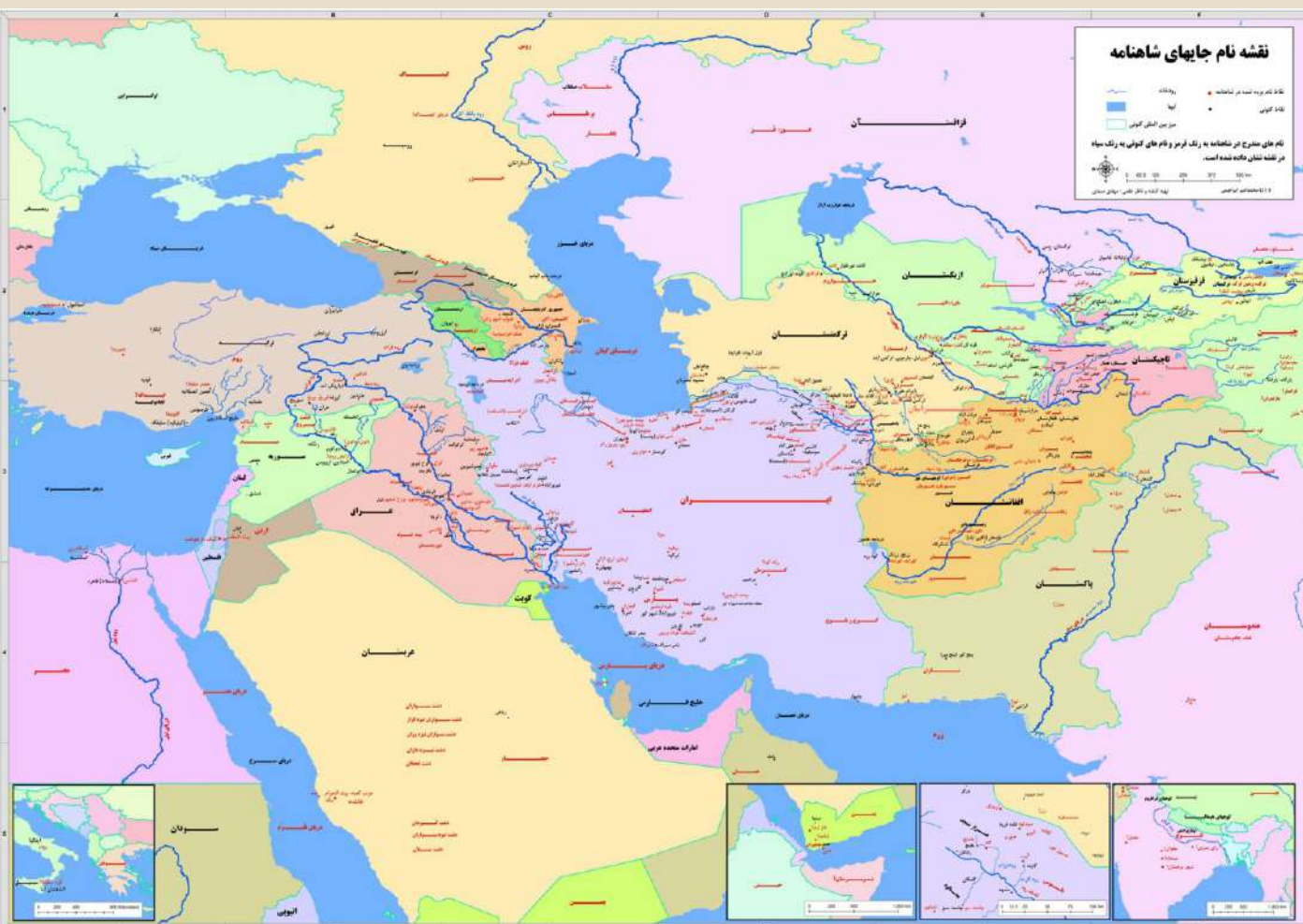
یادداشت آمده، یاد شده است. جغرافیای بدخشان امروزه در دو کشور افغانستان و تاجیکستان واقع شده که استانی در افغانستان و استانی در تاجیکستان بدخشان نام دارد. بدخشان در تاریخ با نگیان‌های عقیقش معروف بوده است. «شگنان» اکنون به گونه‌ی شغنان نوشته می‌شود و از شهرستان‌های بدخشان است. مردمی که در شغنان زندگی می‌کنند به نام شغنی یاد می‌شوند و زبانی مشخص به نام زبان شغنی دارند که از زبان‌های دوره‌ی میانه‌ی ایرانی است. «کاول» پای‌تخت افغانستان است که امروز به نام کابل یاد می‌شود و از شهرهای معروف ایران باستان است. در شاه‌نامه از کابل بسیار نام برده شده و گاهی به دلیل جای‌گاه و اهمیت آن در ایران باستان، از کابل به نام کابلستان یاد شده است. قندهار که در گذشته به نام کندهار یاد می‌شده یکی از شهرهای معروف افغانستان است. از گَهَن‌دَر یا کندز نیز به عنوان یکی از شهرهای ایران در شاه‌نامه نامبرده شده است. در طول تاریخ هرات همواره یکی از شهرهای کلیدی ایران باستان و استان مهم در خراسان به حساب آمده است. هرات در فرگرد نخست وندیداد اوستا به نام هر یوا (Harōiva) آمده است که به نام ششمین سرزمین و کشور نیکی یاد شده است. در شاه‌نامه فردوسی نیز از هرات بسیار گفته شده و هرات تا اکنون جایگاه بسیار مهم در حوزه‌ی تمدن پارسی دارد.

در این بیت‌ها از سغد، ویشگرد، ترمذ، بخارا، مولتان، ختلان و کوه قاف نیز به عنوان شهرهای ایران یاد شده است. کوه قاف محلی در قفقاز است. شهرهای ترمذ، ویشگرد، ختلان، سغد و بخارا اکنون در تاجیکستان و ازبیکستان و مولتان در پاکستان موقعیت دارد. سمرقند و بخارا از شهرهای معروف و مهم ایران باستان بوده است. در شاه‌نامه از شهرهای دیگر نیز یاد شده که در افغانستان قرار دارند و از شهرهای معروف و مهم ایران باستان بوده‌اند مانند نیمروز، زابل و...؛ اما در این یادداشت فقط به شهرهایی پرداخته شده که از آن‌ها در یک داستان و در بیت‌های پی‌هم، همچون شهرهای ایران یاد شده بود.

احمدشاه درانی از سرداران نادر افشار متعلق به قوم افغان است. او و کریم خان زند پس از مرگ نادر افشار بر بخش‌های از امپراتوری نادر افشار حکومت کردند. احمدشاه درانی حاکمیت خود را به طرف خراسان و هند گسترش داد. او نیز قلمرو حکمرانی خود را در ادامه شاهان خراسان می‌دید. اما چند نسل پس از احمد شاه درانی، با حضور انگلیس در منطقه، بخشی بزرگ خراسان از ایران جدا شد. نخستین بار کلمه "افغانستان" به عنوان واحد جداگانه در زمان امیر دوست محمد خان حاکم افغان استفاده‌ی بین‌المللی پیدا نمود، دلیل آن این بود که حاکمان افغان قدرت سیاسی را در دست داشتند، در معاهده پاریس میان نمایندگان انگلیس و ناصرالدین شاه قاجار در ۴ مارچ ۱۸۵۷ به مساحت و قلمرو حاکمیت کابل افغانستان اطلاق شد، و افغانستان جدا از ایران رسمیت پیدا کرد. سرانجام خراسان در مرور زمان جایش را به افغانستان داد، و این کشور بنام افغانستان هویت سیاسی پیدا کرد.

پرسش اساسی این است: افغانستان در ایران باستان چه جای‌گاه و چه نامی داشته است؟ واقعیت این است افغانستان از نام‌هایی است که پس از حضور انگلیس و روس در منطقه، ساخته شده است. پیش از حضور انگلیس و روس، کشوری به نام افغانستان در حوزه‌ی ایران باستان وجود نداشته است. افغانستان شامل سرزمینی در ایران باستان می‌شده که از آن به نام خراسان یاد می‌شده است. خراسان یعنی جایی که آفتاب از آن برمی‌خیزد که به تعبیر امروزی، شرق یا مشرق معنا می‌دهد. بنابراین خراسان سرزمین شرقی ایران باستان بوده است.

افغان معرب اوگان، اوغان و اپگان، نام یکی از اقوام ایرانی است که در کوه‌های سلیمان - از مناطق مرزی بین ایران و هند باستان و فعلاً متعلق به پاکستان و مناطقی در افغانستان کنونی - زندگی می‌کرده است. قوم افغان که امروز به قوم پشتون نیز معروف است، از سده‌ی دوازده‌ی خورشیدی وارد بخش‌هایی از خراسان شد و دست به لشکرکشی‌هایی زد و سرزمین‌هایی را در هند و خراسان تصرف کرد.



بلخ شاهنامه فردوسی

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت
فروید آمد از تخت و بر بست رخت
به بلخ گزین شد بدان نوبهار
که یزدان پرستان بدان روزگار
مرا خانه را داشتندی چنان
که مر مگه را تازیان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست
فروید آمد آن جا و هیکل بیست...
نیایش همی کرد خورشید را
چنان بوده بُد راه، جمشید را

(شاهنامه، خالقی: ۴۰)

بلخ یکی از شهرهای قدیمی بشر است که می‌تواند پیشینه‌ای برابر با سومر و بابل داشته باشد. اگر بخواهیم در باره‌ی سرگذشت بلخ بنویسیم، دوره‌ی پیشااسلام و دوره‌ی اسلامی هر کدام به تنهایی می‌تواند کتابی شود. اما در این یادداشت به جای گاه بلخ در شاهنامه آن هم به گونه‌ی گذرا پرداخته می‌شود.

بلخ در شاهنامه یکی از شهرهای خراسان در ایران بزرگ است. در داستان سیاوش، در داستان کاموس کوشانی، در داستان جنگ دوازده رخ، در پادشاهی نوشیروان، در پادشاهی هرمزد، در پادشاهی خسرو پرویز و در پادشاهی یزدگرد که آخرین پادشاه ساسانی است و شاهنامه با پایان پادشاهی او به پایان می‌رسد، از بلخ در شاهنامه یاد شده است.

اما بیش‌ترین یادآوری از بلخ در شاهنامه در دوره‌ی پادشاهی لهراسپ و گشتاسپ است. زیرا بلخ در این دوره، پای تخت ایران است و معمولاً از بلخ به نام بلخ بامی یاد می‌شود. روی داد مهمی که در این دوره در بلخ رخ می‌دهد ظهور دین زرتشتی در این شهر است که زرتشت پیام‌بر بلخی دین خود را به گشتاسپ معرفی می‌کند و گشتاسپ دین او را می‌پذیرد. بنابراین بلخ فراتر از پای تخت ایران، به عنوان شهر خاستگاه دین زرتشتی، زادگاه زرتشت پیام‌بر و مرکز دینی و مذهبی زرتشتی در جهان شناخته می‌شود.



اما آن چه مهم است، این است که دیده شود هنوز بلخ روایت فرهنگی پیشین خود را حفظ کرده است یا نه و از نظر روایتی چه جای گاهی در فرهنگ ایران باستان یا به تعبیر امروزی، حوزه‌ی ایران فرهنگی دارد؟

بلخ هنوز در حافظه‌ی ادبیات پارسی و حوزه‌ی ایران فرهنگی همان جای گاهی را دارد که در شاه‌نامه و پیش از شاه‌نامه داشت. بلخ در روایت فرهنگی ایران جای گاه نخستینه دارد. به این معنا که پادشاهی جمشید از بلخ آغاز شد، نوروز از بلخ آغاز شد و دین زرتشتی از بلخ آغاز شد.

زبان پارسی، شاه‌نامه‌خوانی و داستان‌ها و شخصیت‌های اساطیری و پهلوانی شاه‌نامه و برگزاری جشن نوروز تا اکنون از هویت‌های فرهنگی بلخ است و مردم بلخ با زبان پارسی، روایت‌های شاه‌نامه و جشن نوروز هم‌ذات‌پنداری دارند و این‌ها را بخشی از هویت فرهنگی و بشری خود می‌دانند.

در دوره‌ی اسلامی نیز بلخ از شهرهای مهم خراسان بوده و به نام ام‌البلاد (مادر شهرها) یاد می‌شده است. اما بلخ با ورود مغولان به خراسان بسیار آسیب دید. در دوره‌ی تیموریان تا جایی به بلخ توجه شد و شهر مزار شریف در بلخ ساخته و آباد شد.

با تأسف در دوره‌ی محمد گل مومند (نایب‌الحکومه‌ی بلخ در زمان نادر شاه)، شهر قدیم و باستانی بلخ که نشان‌دهنده‌ی هویت فرهنگی و تاریخی فارسی‌زبانان بود، بنابر عصبیت‌های قومی، به عمد تخریب و ویران شد و حتا آرام‌گاه نخستین شاعر زن فارسی‌زبان، رابعه‌ی بلخی قصداً ویران گردید.

عطا محمد نور (والی پیشین ولایت بلخ) در دوره‌ی معاصر به بازسازی شهر بلخ از نظر هویت تاریخی و فرهنگی توجه کرد تا تخریب‌های دوره‌ی محمد گل مومند را جبران کند. متأسفانه طالبان ساخت‌وساز هویتی بلخ در دوره‌ی عطا محمد نور را تخریب کردند.



اندراب در شاهنامه فردوسی

دگر طالقان شهر تا پاریاب
همیدون رو از بلخ تا اندراب
(شاهنامه، خالقی: ج ۴، ص ۷۲)

شده است (فرهنگ جغرافیای تاریخی شاهنامه، ۱۳۹۸: ۹۱). بنابراین معلوم می‌شود اندراب کنونی جای گاه پیشین خود را از نظر وسعت جغرافیایی و اداری از دست داده، زیرا در گذشته، شهری مهم‌تر از امروز بوده است. از بیت‌های شاهنامه این گونه می‌توان استنباط کرد که جغرافیای بلخ و اندراب به هم می‌رسیده و وصل می‌شده‌اند. بنابراین جغرافیای بلخ و اندراب آن روزگار را می‌توان بزرگ‌تر از جغرافیای امروز این دو شهر دانست.

از اندراب در شاهنامه، در نامه‌ای که پیران به گودرز برای آشتی و صلح توران و ایران می‌فرستد، یاد شده و یکی از شهرهای ایران دانسته شده است. موقعیت اندراب در کوه‌های هندوکش افغانستان است و مرز مشترک با پریان پنج‌شیر دارد. شهری که به نام اندراب در شاهنامه یاد شده در استان (ولایت) بغلان کنونی موقعیت دارد. اما اندراب در روزگار گذشته از جای گاه مهم‌تر و بزرگ‌تری برخوردار بوده است. به روایت مهدی سیدی فرخ از اندراب در حدود العالم و تاریخ بیهقی نیز یاد



گفتنی است پس از آن که خیر محمد خیر خواه و همراهانش در یک نبرد سنگین با گروه طالبان در دسامبر سال ۲۰۲۲ جان باخت، از او یک قبضه کلاشینکف و یک جلد شاهنامه و تجهیزات مختصر نظامی به جا مانده بود. این امر نشان دهنده آن است که فرماندهان تاجیک تبار در سخت‌ترین و دشوارترین لحظه‌های زندگی شان پاسدار فرهنگ و ادبیات زبان پارسی هستند. به همان قول معروف احمد شاه مسعود که گفته بود: "عملیات او برای ادبیات است".



در شاه‌نامه، اندراب در جمع شهرها یاد شده و معمولاً منظور از شهر، واحد اداری‌ای در حد استان (ولایت) بوده است، اما جغرافیای اندراب فعلی به صورت رسمی در برگیرنده سه شهرستان (ولسوالی) است و نیز مردم، این جغرافیا را در استان بغلان به نام اندراب‌ها یاد می‌کنند.

اندراب در روزگار معاصر ویژگی برجسته‌ای که دارد روحیه‌ی مقاومت فرهنگی و سیاسی، مردمی و مسلحانه در برابر تعصب، تبعیض، تجاوز و ستم‌گری است؛ فرقی نمی‌کند که ستم و تجاوز بر زبان، فرهنگ و سرزمین صورت بگیرد؛ در هر شرایطی، مردم اندراب مقاومت و ایستادگی می‌کنند که در پاس‌داری از فرهنگ، زبان و سرزمین بسیار قربانی داده‌اند. در دوره‌ی جمهوری بیست ساله جوانان اندراب برای استقرار و استحکام نظام مردم‌سالار و حاکمیت قانون در سراسر افغانستان در برابر گروه‌های تروریستی رزمیدند.

از وقتی که طالبان بنابر برنامه‌های از قبل سازمان‌دهی شده‌ی قومی و استخباراتی روی کار آمدند و تعصب و ستم قومی و زبانی را بر مردم پارسی زبان افغانستان راه انداختند؛ مردم اندراب ایستادگی و مقاومت مسلحانه انجام دادند و در حال ایستادگی و مقاومت اند و در یک جنگ نابرابر و ستم‌گرانه‌ی قومی تا هنوز برای تحقق عدالت و آزادی ده‌ها فرزند بنام و گم‌نام خود را از دست داده‌اند که از جمله می‌توان از فرمانده خیر محمد خیر خواه و فرمانده بصیر اندرابی نام برد که همانند پهلوانان شاه‌نامه برای آزادی میهن و برقراری عدالت جنگیدند.

پنجشیر در شاهنامه

دگر پنجهیر آید و بامیان
در مرز ایران و جای کیان
(شاهنامه، خالقی: ج ۴، ص ۷۲)

قهرمان ملی کشور، از چهره‌های جهادی، نظامی و سیاسی افغانستان است که از استان پنج‌شیر برخاست و با نیروهای روس و حکومت مورد حمایت روس که از آن به نام «حکومت خلق و پرچم» یاد می‌شد، مبارزه کرد، حکومت روس بنابر مقاومت پنج‌شیر و دیگر ولایات افغانستان ناگزیر شد که از افغانستان خارج شود و حکومت طرف‌دار روس در کابل سقوط کرد.

پنج‌شیر در گذشته متعلق به استان پروان بود که در دوره‌ی جمهوریت از پروان جدا شد و امتیاز اداری استان (ولایت) را پیدا کرد. از پنج‌شیر در شاهنامه یک‌بار «پنج‌هیر» یاد شده و از شهرهای ایران دانسته شده است. بنابر این پنج‌شیر یکی از شهرهای باستانی است و از گذشته‌های دور به عنوان یک شهر مطرح و دارای جای گاه بوده است.

پنج‌شیر استان کاملاً پارسی زبان است. شهرت پنج‌شیر در نیم سده‌ی پسین با مقاومت و ایستادگی در برابر تجاوز و ستم گره خورده است. احمدشاه مسعود،



احمدشاه مسعود و مقاومت را در این استان از هم نمی‌توان جدا کرد.

با روی کار آمدن طالبان در دوره‌ی فعلی نیز مقاومت دوم در این استان شکل گرفت و جوانان پنج‌شیر، اندراب، خوست‌ها، تخار و... در برابر تجاوز و ستم‌گری طالبان دست به مقاومت زده‌اند و مقاومتی را شکل داده‌اند که می‌توان گفت مقاومت دوم نیز با نام پنج‌شیر گره خورده است. در این مقاومت جوانان زیادی در یک جنگ نابرابر برای آزادی کشته شدند، اما دست از مقاومت نکشیدند. از فرهنگ‌یانی که در این دوره در پنج‌شیر کشته شدند، می‌توان از آقای فهیم دشتی روزنامه‌نگار معروف نام برد.

پنج‌شیر در دوره‌ای که روس‌ها در افغانستان بودند، بنا بر داشتن جغرافیای کوهستانی، پای‌گاه نظامی احمدشاه مسعود بود و این استان در آن زمان به شهرت رسید و با نام احمدشاه مسعود گره خورد. با روی کار آمدن طالبان در دوره‌ی نخست، باز هم پنج‌شیر، پای‌گاهی برای ایستادگی و مقاومت در برابر تجاوز گروه طالبان و سایر گروه‌های تروریستی شد و مقاومت نخست شکل گرفت و پنج‌شیر به عنوان دره‌ی مقاومت شهرت یافت. بدبختانه، سرانجام احمدشاه مسعود در اثر یک دسیسه و توطیه‌ی تروریستی بوسیله دو تروریست عرب تبار کشته شد و در پنج‌شیر به خاک گذاشته شد. حقیقت این است نام احمدشاه مسعود، مقاومت و پنج‌شیر با هم گره خورده و پنج‌شیر و



غور فردوسی شاهنامه

از ایران به کوه اندرآیم نخست
درِ غرچگان از برو بوم بُست
(شاهنامه، خالقی: ج ۴، ص ۷۲)

شه غرچگان بود بر سان شیر
کجا پشت پیل آوریدی به زیر
(شاهنامه، مسکو: ۲۴۵)

غور یکی از استان‌های مرکزی افغانستان است که در گذشته به غرجستان معروف بوده است. «غر» و «گر» کوه معنای می‌دهد، غرجستان یعنی کوهستان. غرچه به معنای کوه‌نشین یا کسی که در کوه زندگی می‌کند. معصی شاعر دوره‌ی سامانی در شعری غرچه را به معنای کوه‌نشین به کار می‌برد:

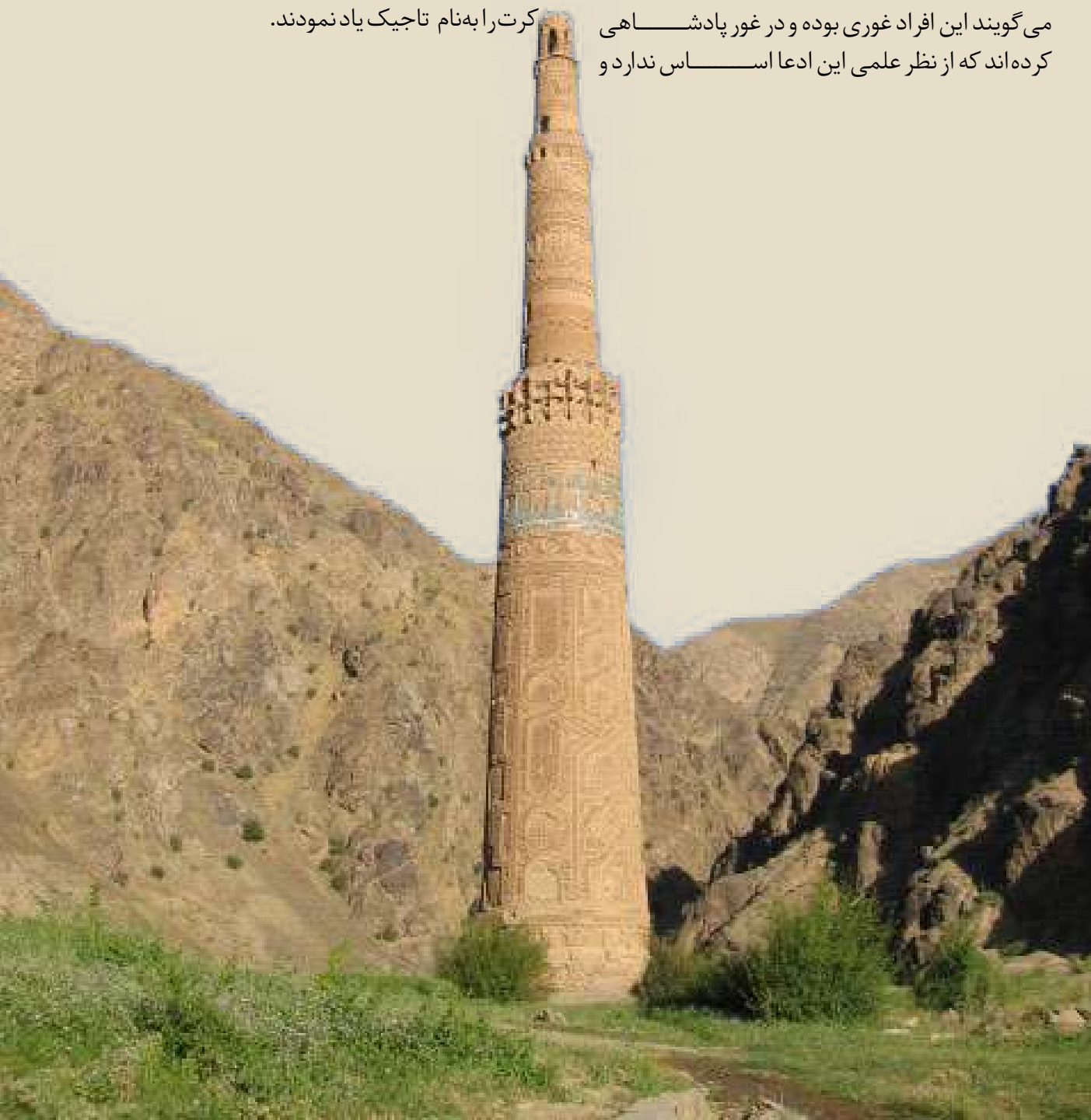
جهانا همانا فسوسی و بازی
که بر کس نیایی و بر کس نسازی...
صد و اند ساله یکی مرد غرچه
چرا شصت و سه زیست این مرد تازی
غرچه در شاه‌نامه‌ی فردوسی به دو معنا به کار رفته است: غرچه و غرچگان نام استان غور در افغانستان و غرچه کسی که کوه‌نشین و کوهی است:
چو سگ‌سار غرچه چو شنگل ز هند
هوا پر درفش و زمین پر پرند

در این بیت، غرچه به معنای کوهی و کوه‌نشین است. مراد از سگ‌سار غرچه، یعنی سگ‌سار کوه‌نشین و کوهی است.

برساخته‌ی سیاسی است؛ چون حکمروایی غوریان به‌خاطر اصالت بومی آن مورد توجه اغلب مورخان و نویسندگان قوم‌گرا است که می‌خواهند این دوره‌ی مهم تاریخی را به نفع سیاسی و قومی‌شان مصادره نمایند. در حالی که منابع معتبر تاریخی نشان می‌دهند غوریان مردم پارسی‌زبان و از نظر مذهبی سنی مذهب بوده‌اند. باید اضافه نمود در منابع تاریخی آمده در زمانی که چنگیز خان به خاک خراسان حمله‌ور شد، آل کرت (بقایای دوره‌ی غوریان) در حوزه‌ی هرات و غور حکومت می‌کردند و در برابر تجاوز مغولان از خود مقاومت شدید نشان دادند که مغولان رزمندگان آل کرت را به‌نام تاجیک یاد نمودند.

در شاه‌نامه دوبار از استان غور افغانستان به‌نام غرچگان یاد شده است. یک‌بار در جنگ دوازده رخ و بار دیگر پس از جنگ دوازده رخ. زمانی از غرچگان یاد شده که کی خسرو می‌خواهد جنگ بزرگ ایران و توران صورت بگیرد و در این موقع شاهان محلی را به فرماندهی بخش‌های از لشکر می‌گمارد که یکی از آن‌ها شه‌غرچگان یعنی شاه غور است.

غور از استان‌های است که به‌صورت تاریخی محل زندگی فارسی‌زبانان بوده و اکنون نیز در این شهر فارسی‌زبانان زندگی می‌کنند، اما حکومت‌های قومی شماری از افراد قوم پشتون را به غور ربط می‌دهند و می‌گویند این افراد غوری بوده و در غور پادشاهی کرده‌اند که از نظر علمی این ادعا اساس ندارد و



تالقان در شاهنامه

دگر طالقان شهر تا پاریاب
همیدون رو از بلخ تا اندراب

(شاهنامه، خالقی: ج ۴، ص ۷۲)

سوی تالقان آمد و مرورود
سپهرش همی داد گفتی درود
وزان پس بیامد به نزدیک بلخ
نیازرد کس را به گفتار تلخ

(شاهنامه، مسکو: ۲۴۴)

سوی تالقان آمد و مرورود
جهان پر شد از نای و آوای رود

(شاهنامه، مسکو: ۳۶۲)

تالقان مرکز استان تخار در شمال افغانستان است. این شهر بنابر پیشینه‌ی تاریخی، تاجیک‌نشین بوده است؛ سپس اوزبیک‌ها در بخش‌هایی از شهر جابه‌جا شده و در صد سال پسین قبیله‌های ناقل پشتون نیز در بخش‌هایی از تالقان و تخار توسط حکومت‌های قومی جابه‌جا شده‌اند. شهر تالقان و استان تخار یکی از شهرهای مقاومت در دوره‌ی مقاومت اول و بعد از آن بوده است. احمدشاه مسعود نیز در استان تخار کشته شد. در این دوره که طالبان روی کار آمدند، در تخار مقاومت و ایستادگی جدی صورت گرفت، اما از آن جایی که توطیه‌ی تسلیمی افغانستان برای طالبان از پیش مهندسی شده بود، مقاومت مردم دوام نیاورد.



از تالقان سه بار در شاه‌نامه یاد شده است. بار نخست موقعی است که سیاوش در حال رفتن به توران است. بار دوم هنگامی است که پیران برای صلح بین توران و ایران به گودرز نامه می‌فرستد و در این نامه از تالقان یاد می‌شود. بار سوم در جنگ بزرگ کی خسرو با تورانیان است که از تالقان یاد می‌شود. کی خسرو در راه برگشت یک ماه در بلخ می‌ماند و سپس از تالقان عبور می‌کند. اگرچه در شاه‌نامه از چند تالقان نام برده شده است، اما تالقانی که سه بار در شاه‌نامه یاد شده نزدیک بلخ و

فاریاب است، بنابراین در خراسان و افغانستان امروز قرار داشته است. از هزار سال پیش تا امروز محل‌ها از نظر حدود اداری و جغرافیایی تغییر کرده‌اند، یعنی نام یک محل و شهر امروزی در گذشته ممکن شهری بزرگی بوده و اعتبار اداری یک استان یا حتی چند شهر و استان را داشته، اما امروزه ممکن در حد یک شهر در یک استان کوچک شده باشد، مانند اندراب که در شاه‌نامه به مراتب بزرگ‌تر از اندراب امروز بوده و تالقان نیز شاید بزرگ‌تر از تالقان کنونی در استان تخار بوده است.



سمنگار در شاهنامه

چو یک بهره از تیره شب در گذشت
شبا هنگ بر چرخ گیتی بگشت
سخن گفتن آمد نهفته به راز،
در خوابگاه نرم کردند باز:
یکی بنده شمعی معنبر به دست
خرامان پیامد به بالین مست
پس پرده اندر یکی ماه روی
چو خورشید تابان پر از رنگ و بوی
دو ابرو کمان و دو گیسو کمند
به بالا بکردار سرو بلند

روانش خرد بود و تن جان پاک
تو گفتی که بهره ندارد ز خاک
از ورستم شیردل خیره ماند
بروبر جهان آفرین را بخواند
پیرسید ازو گفت نام تو چیست؟
چه جویی شب تیره، کام تو چیست؟
چنین داد پاسخ که تهمینه ام
تو گویی که از غم به دو نیمه ام
یکی دخت شاه سمنگان منم
بز شک هزبر و پلنگان منم

(شاهنامه، خالقی: ج ۲، ص ۱۲۲)



سمنگان یکی از استان‌های تاریخی و باستانی شمال افغانستان است که در این استان اقوام فارسی زبان و ترک تبار زندگی می‌کنند. تخت رستم و غارهای قره کمر بخشی از میراث‌های فرهنگی استان سمنگان است. تخت رستم آثاری از دوره‌ی بوداییان است و غارهای قره کمر آثاری از ماقبل تاریخ است که بر اساس برآورد باستان‌شناسان تاریخ چهل هزار ساله دارد و نشان از این است که در آن جا انسان‌های ماقبل تاریخ زندگی می‌کرده‌اند.

از سمنگان در شاه‌نامه‌ی فردوسی در داستان رستم و سهراب هشت بار یاد شده است. اما در بخش‌های دیگر شاه‌نامه از سمنگان یاد نشده است. رستم شکار رفته است، خواب می‌رود، اسپش را سمنگانی‌ها می‌برند.

وقتی رستم بیدار می‌شود رخس او نیست:

چو بیدار شد رستم از خواب خوش

به کار آمدش باره‌ی دست کش

غمی گشت چون بل‌گی را نیافت

سراسیمه سوی سمنگان شتافت

...

چو نزدیک شهر سمنگان رسید

خبر زو به شیر و پلنگان رسید

که آمد پیاده گوی تاج‌بخش

به نخچیر که زورمیده ست رخس

پذیره شدندش بزرگان و شاه

کسی کوبه سر بر نهادی کلاه

...

بدو گفت شاه سمنگان: چه بود؟

که یارست با تو نبرد آزمود؟

بدین شهر ما نیک‌خواه تویم

ستوده به فرمان و راه تویم

(شاه‌نامه، خالقی: ج ۲، ص ۱۲۰)

سمنگان در شاه‌نامه یکی از شهرهای مرزی توران و ایران دانسته شده و به صورت مشخص سمنگان متعلق به توران گفته شده است. بنابراین رستم از زابلستان باید به سمنگان برای شکار رفته باشد که در آن جا اسپش گم می‌شود و پی اسپ را دنبال می‌کند که به سمنگان برده شده است. رستم به سمنگان می‌رود و یک شب مهمان شاه سمنگان می‌ماند. در این شب دختر شاه سمنگان به رستم درخواست ازدواج می‌دهد و این ازدواج پذیرفته می‌شود و باهم ازدواج می‌کنند. شاه سمنگان فردای آن شب رخس را پیدا می‌کند و به رستم می‌سپارد و رستم به زابلستان برمی‌گردد.

سهراب نتیجه‌ی ازدواج رستم و ته‌مینه است که بعد از رفتن رستم به دنیا می‌آید، اما رستم از ازدواج خود با ته‌مینه به کسی چیزی نمی‌گوید. پدر و پسر یک‌دیگر را ندیده‌اند و در جنگی ناخواسته باهم روبه‌رو می‌شوند، اما یک‌دیگر را نمی‌شناسند تا این که سهراب به دست رستم کشته می‌شود.

استان سمنگان شهری است تاریخی و هم‌چنان جای‌گاه و اهمیت تاریخی و فرهنگی خود را حفظ کرده است. سمنگان برای فرهنگ و ادبیات فارسی نیز جای‌گاه ویژه‌ای دارد که برای مردمان و اقوام فارسی زبان افغانستان در پشته‌ی بانی و نگهداری از هویت‌شان شهری الهام‌بخش است، زیرا شهر ته‌مینه و سهراب است.



بامیان فردوسی شاهنامه

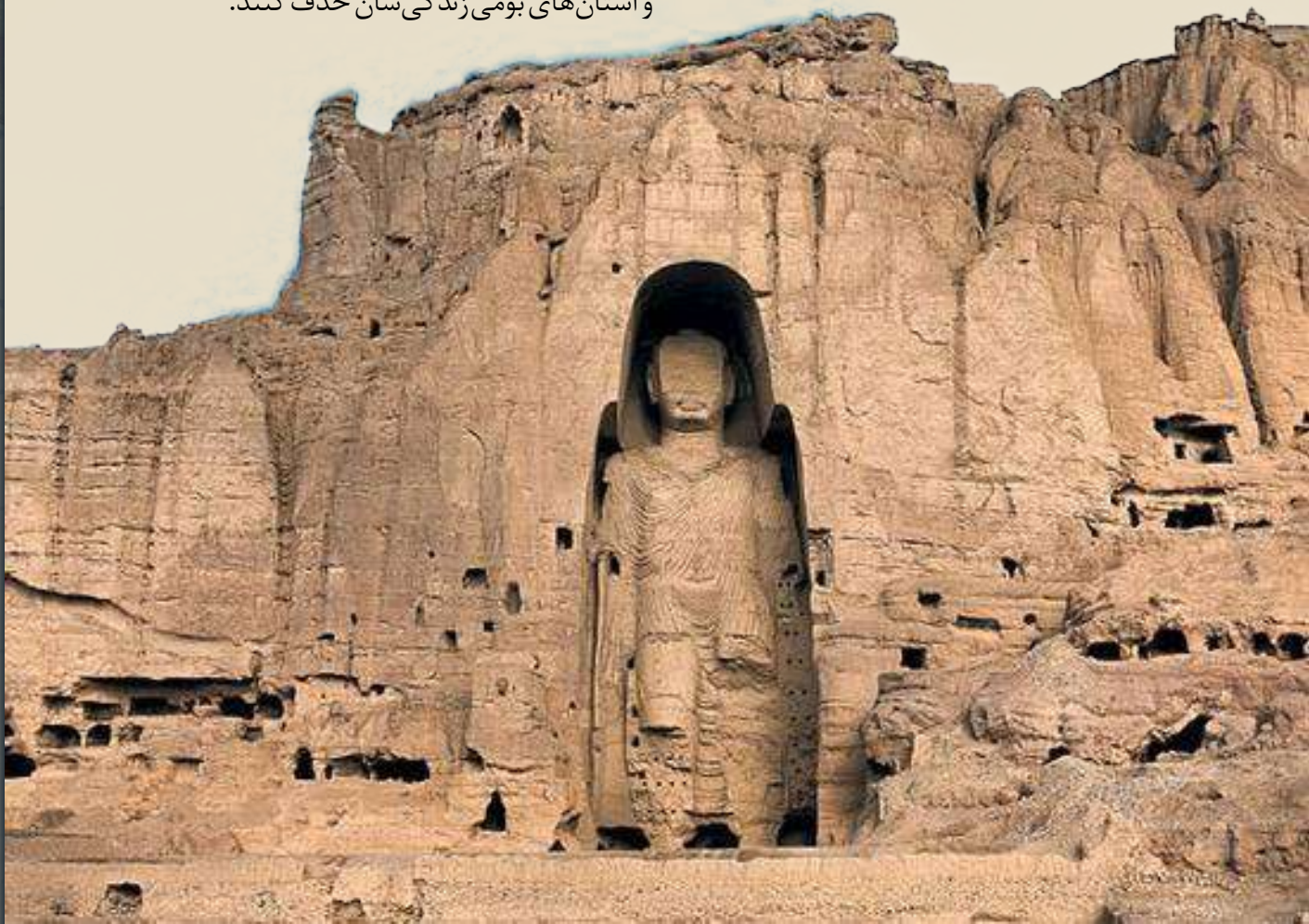
بامیان یکی از شهرهای مرکزی افغانستان است و بیشترین شهرت تاریخی و فرهنگی را برای دو تندیس بودا به نام‌های «خنک بُد» و «سرخ بُد» و جغرافیای طبیعی خاص از جمله بند امیر داشته است. متأسفانه بودای بامیان در زمان حاکمیت اول طالبان به دست این گروه تخریب شدند. بخش‌های از این بودا به ویژه چهره‌اش در دوره‌ی حکومت‌های پشتونی پیشین در افغانستان تراشیده شده بود.

تخریب بودا و تخریب سایر آثار باستانی در استان‌های شمال و غیرپشتون‌نشین افغانستان توسط محمدگل مومند و طالبان بر اساس پیش‌فرض قومی صورت می‌گیرد تا هویت تاریخی و فرهنگی اقوام تاجیک، هزاره و اوزبیک را از محل‌ها و استان‌های بومی زندگی‌شان حذف کنند.

دگر پنجه‌یر آید و بامیان
در مرز ایران و جای کیان
(شاه‌نامه، خالقی: ج ۴، ص ۷۲)

بشد قارن و موبد و مرزبان
سپاهی ز بامین و ز گرزبان
یکی مژده بردند نزدیک زو
که تاج فریدون به تو گشت نو
(شاه‌نامه، مسکو: ۴۳)

همه کاخ پر موبد و مرزبان
ز بلخ و ز بامین و از گرزبان
(شاه‌نامه، مسکو: ۲۰۶)



در پادشاهی انوشیروان به نام بامین یاد می‌شود. بامیان شهری باستانی است که در اوستا نیز از آن یاد شده است. این شهر یکی از پایگاه‌های مهم بودایی جهان در دوره‌ی کوشانیان بوده است. در بامیان فعلی اقوام فارسی‌زبان از جمله هزاره، تاجیک و قوم سادات زندگی می‌کنند.

از بامیان به نام بامین و بامیان سه بار در شاه‌نامه یاد شده است. نخستین بار از بامیان در پایان داستان نوذر و کشته شدن او توسط افراسیاب یاد شده است. وقتی نوذر کشته می‌شود، شماری از بزرگان ایران از جمله سپهسالار سام، سوار به جست‌وجوی شاهی از تخمه‌ی فریدون می‌برآیند و زوتهماسپ را به شاهی برمی‌گزینند. زوتهماسپ شاید در بلخ بوده و گروهی به سراغ وی می‌روند و در این مسیر از بامیان به نام بامین یاد می‌شود. بار دوم از بامیان در جنگ دوازده رخ یاد می‌شود که پیران ویسه وزیر افراسیاب به گودرز نامه می‌فرستد و پیش‌نهاد صلح می‌کند. بار سوم از بامیان



کابل در شاهنامه

نگه کرد دستان ز تخت بلند
بپرسید کین گل پرستان که اند
چنین گفت گوینده با پهلوان
که از کاخ مهرباب سر و روان
پرستندگان را سوی گلستان
فرستد همی ماه کاولستان
به نزد پری چهرگان رفت زال
کمان خواست از ترک و بفراخت یال

(شاهنامه، مسکو: ۱۶۴)

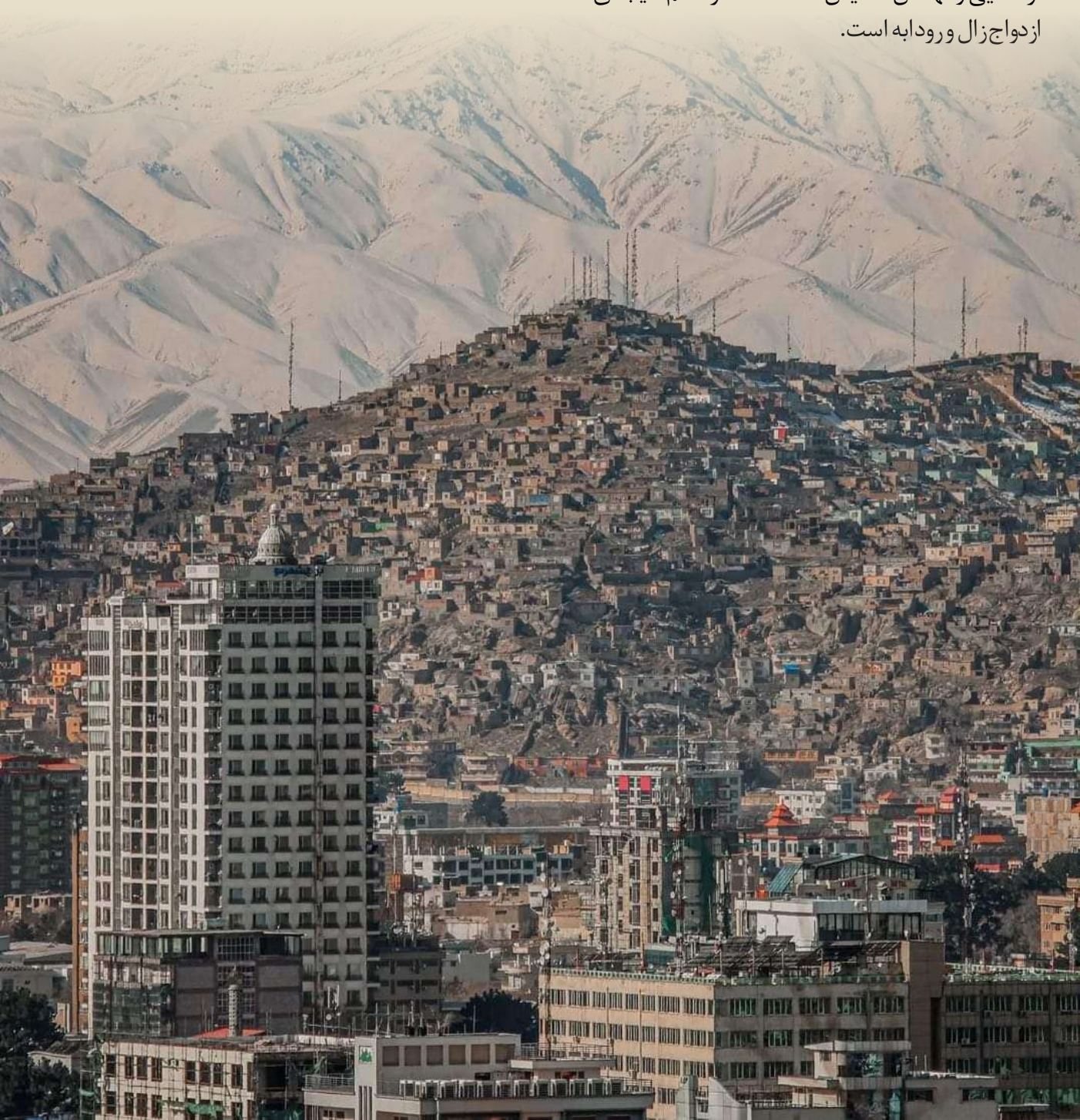
کابل پای تخت و یکی از شهرهای باستانی و مهم افغانستان است. این شهر در گذشته تاجیک نشین بوده است، اما از زمانی که پای تخت افغانستان می شود، سایر اقوام افغانستان از جمله پشتون ها، هزاره ها و اوزبیک نیز وارد کابل می شوند و در کابل زندگی می کنند. طبعاً پای تخت هر کشوری جای زندگی اقوام متفاوت است.

کابل شاهان که به ترتیب شاهان معروف اند تا قرن سوم هجری قمری بر کابل و کاپیسا تا زابل حکمرانی داشتند و در برابر لشکر عرب و اسلام مقاومت می کردند تا این که در دوره ی یعقوب لیث شکست خوردند و مردم کابل و قلمرو ترتیب شاهان مسلمان شدند. دیوار شیردروازه که کابل را به دو بخش جدا می کند و به نام دیوار زنبوک شاه نیز شناخته شده است، از دوره ی ترتیب شاهان به جا مانده است.



در بخش‌های دیگر شاه‌نامه نیز از کابل یاد شده است، اما آخرین بار که از کابل در شاه‌نامه یاد می‌شود در زمان پادشاهی بلاش پیروز است. کابل کنونی با آن که به دلیل مرکزیت اداری حکومت‌های افغانستان از اهمیت فراوان برخوردار است، دارای بافت اجتماعی و فرهنگی چندقومی نیز است. در حالی که تاجیک‌ها، پشتون‌ها و هزاره‌ها و اقوام و زبان‌های مختلف در کابل وجود دارند، اما زبان غالب در مناسبات مردمی زبان فارسی دانسته می‌شود.

کابل در شاه‌نامه به صورت کاول و کاولستان ثبت شده و از کابل در شاه‌نامه به تکرار یاد شده است. اما نام کابل برای نخستین بار در شاه‌نامه در پادشاهی منوچهر وارد شاه‌نامه می‌شود. سام در این زمان حاکم سیستان و زاولستان است و پسرش زال، عاشق دختر مهرباب شاه کابل، می‌شود. بیش‌ترین یادکرد از کابل در شاه‌نامه در داستان عاشق شدن زال و رودابه است. کابل در آن روزگار قلمرو فرمانروایی مهرباب شاه کابلی از خاندان ضحاک بوده و همسری به نام سین دخت داشته که در شاه‌نامه از دانایی و فهمش ستایش شده است. رستم نتیجه‌ی ازدواج زال و رودابه است.



پروان در شاهنامه

بدو گفت کای نام بردار هند
ز پروان به فرمان ترا تا به سند

(شاهنامه، مسکو: ۲۳۷)

پروان استانی است که در شمال کابل قرار دارد و مرکز آن شهر چاریکار است. استان پنج شیر و کاپیسا در گذشته متعلق به استان پروان بوده است. پروان در گذشته تاجیک‌نشین بوده و اکثریت جمعیت این استان تاجیک بوده است. اما طبق برنامه‌ی حکومت‌های افغانی برای تقویت ناسیونالیسم دولتی بر پایه‌ی پشتون‌سازی افغانستان به‌ویژه شمال کشور، در صد سال پسین به‌گونه‌ی چشم‌گیری، قبیله‌های پشتون را وارد شهرستان‌های کابل، پروان و کاپیسا کرده‌اند، که در برخی از شهرستان‌های کابل، پروان و کاپیسا بافت جمعیتی از هویت تاجیکی به چند قومی تغییر یافته است.



در قرن بیستم، حبیب الله کلکانی یک رزمنده‌ی روستایی شهرستان کلکان در شمال کابل که بیشتر همراهان و هم‌سنگران‌ش که از استان پروان، پنجشیر و کاپیسا بودند، باعث سقوط یک سلسله‌ی تاریخی حکومت قومی به رهبری شاه امان الله خان شدند. استان پروان در زمان مقاومت اول خط مقدم نبرد در برابر طالبان بود. گروه طالبان پس از تصرف کابل در سال ۱۹۹۶ میلادی، بار بار لشکر آماده کردند و بر استان پروان هجوم آوردند، اما همه‌ی حملات آن‌ها پس از تلفات سنگین به شکست انجامید. به همین روی این گروه در دوره‌ی اول در انتقام شکست‌شان، تاکستان‌ها و باغ‌های مردمان شمال کابل و پروان را به آتش کشیدند که همچون نمونه‌ی معروفی از "سیاست زمین سوخته" شناخته شده است.

از پروان در شاه‌نامه فقط یک بار در یکی از نسخه‌های شاه‌نامه یاد شده است؛ اما در نسخه‌های دیگر شاه‌نامه توران به جای پروان «بدو گفت کای نام‌بردار هند / ز توران به فرمان تورا تا به سند» آمده است. باید گفت پروان در دوران معاصر به دلیل روی داده‌های سیاسی و تاریخی بسیار مهم بوده است. در مقوله‌های عامیانه و در حافظه‌ی جمعی شهروندان افغانستان همواره از میهن دوستی و دلیری مردم پروان و عیاران شمال کابل ستایش می‌شود. در منابع تاریخی آمده است که چنگیز خان در حالی که پیوسته شهرهای خراسان را پشت سرهم فتح می‌کرد، اما در برابر رزمندگان پروانی که به رهبری جلال الدین، شاه جوان خوارزم شاهیان، می‌جگیدند به شکست سختی مواجه شد که در نهایت چنگیز مجبور شد لشکر بزرگی را از سایر جاها فرا بخواند و کار مقاومت پروان را یک سره کند. اضافه بر آن مردمان این منطقه در دوره‌های مختلف تاریخ از جمله در زمان لشکر کشی‌های انگلیس در قرن نوزدهم نیز بسیار از خود شجاعت نشان دادند.



زابل در شاهنامه

که اوراست تا هست زاولستان
همان بُست و غزنین و کاولستان

(شاهنامه، مسکو: ۲۲۴)

که آمد فرستاده‌ای کاولی
به نزد سپهبد، یلِ زاوی
ز مهراب گرد آوریده پیام
به نزد سپهبد، جهان‌گیر سام

(شاهنامه، خالقی: ۱۳۸)

زابل یکی از استان‌های جنوبی افغانستان است. نام این استان با خاندان رستم گره خورده است، زیرا رستم و خاندان اوزابلی بوده‌اند. بر این اساس زابل قدیم یکی از شهرهای آریایی تبار و فارسی‌زبان بوده است، اما امروز این استان از نظر بافت جمعیتی دارای اکثریت پیش‌توتون است همچنان که تاجیکان و تاجیکان پیش‌توتوزبان که با نام دهگان شناخته می‌شوند و نیز اقلیت هزاره و بلوچ در زابل زندگی دارند.



زابل قدیم به کابل وصل می‌شده است و حتا گاهی کابلستان نیز متعلق به زابلستان بوده است، زیرا منوچهر کابل را به سام داده بود. بنابراین کابل نیز متعلق به حکومت محلی خاندان رستم بود. بنابر روایت کتاب حدودالعالم، استان غزنی بخشی از زابل بوده (۱۳۷۸: ۳۲۵) و بر همین اساس زابل هم‌مرز با کابل بوده است. در روایت‌های تاریخی از سلطان محمود غزنوی برای این به‌نام محمود زابلستانی یاد شده که در غزنی متولد شده و غزنی در آن زمان یکی از قلمروها یا شهرهای زابلستان بوده است.

از زابل در شاه‌نامه غیر از زابل و زابلستان به‌نام زاول و زاولستان نیز یاد شده است. از آن جایی که زابل حکومت محلی خاندانی رستم پهلوان، پدران و فرزندان او بوده، به تکرار در شاه‌نامه آمده است. زابل نخستین بار از پادشاهی منوچهر و داستان جهان‌پهلوانی سام وارد شاه‌نامه می‌شود و هر بار که نام و کارنامه‌ی رستم در میان است، از زابل نیز یاد می‌شود. در آن بخش‌های شاه‌نامه که سخن از رستم است سخن از زابل نیز است، اما در بخش‌های دیگر شاه‌نامه از جمله پس از پایان زندگی رستم، کم‌تر از زابل یاد می‌شود.



غزنی در شاهنامه

نخستین از آن لشکر نامدار
سواران شمشیرزن سی هزار
گزین کرد خسرو به رستم سپرد
بدو گفت کای نام بردار گرد
ره سیستان گیر و پرکش پگاه
به هندوستان اندر آور سپاه
ز غزنین برو تا به رای برین
چو گردد ترا تاج و تخت و نگین

(شاهنامه، مسکو: ۱۰۸)

چنان که گفته آمدیم، غزنی یکی از استان‌های مرکزی افغانستان و نزدیک به کابل و هم‌مرز با زابل است و در گذشته متعلق به زابلستان بوده است. این محل در دروه‌ی غزنویان به عنوان پای‌تخت سلطنت محمود و پای‌تخت ایران آن روزگار اهمیت پیدا کرد و جای گاهی مسقط‌النفوس از زابل یافت. غزنی از شهرهای مهم فارسی‌زبان بوده و تا امروز از شهرهای فارسی‌زبان افغانستان است که تاجیک‌ها، پشتون‌ها و هزاره‌ها در آن زندگی می‌کنند. از آنجایی که غزنی پای‌تخت سلطنت غزنویان بود، طبعاً در هر پای‌تخت تنوع زیست قومی بیش‌تر فراهم می‌شود. از غزنی در شاهنامه سه بار به نام غزنین یاد شده است. دو بار آن هم‌زمان با نام رستم آمده و بار سوم در بخش تاریخی شاهنامه از غزنی یاد شده است. بار اول که از غزنی در شاهنامه یاد شده، در بیت‌هایی است که در آغاز این یادداشت ذکر شد. بار دوم در داستان رستم و اسپندیار آمده است:



به گیتی نداری کسی را هَمال
مگر بی خرد نامور پور زال
که اور است تا هست ز اولستان
همان بُست و غزنین و کاولستان
به مردی همی ز آسمان بگذرد
همی خویشتن کهتری نشمرد
(شاهنامه، مسکو: ۲۲۴)

بر پایه‌ی تاریخ بیقهی، غزنه در دوره‌ی غزنویان با هویت سیاسی و فرهنگی تاجیک و ترک معرفی شده است. چون سلطنت غزنویان آمیخته‌ای از حاکمان ترک و وزیران و دانشمندان تاجیک تشکیل شده بود، از طرف دیگر محمود نیز از طرف مادر اصالت غزنوی داشت.

غزنی از زمان نگارش شاهنامه تا دوران معاصر نیز به دلیل پیشینه‌ی تاریخی و نقش تمدنی از اهمیت فراوان برخوردار است. به همین دلیل در سال ۲۰۱۳ لقب پای‌تخت تمدن جهان اسلام از سوی سازمان علمی-فرهنگی کنفرانس اسلامی به آن داده شد. در این شهر در کنار آثار تاریخی و باستانی که از دوران بودایی و اسلامی به جا مانده است، شخصیت‌های تاریخی چون

سلطان محمود، ابونصر مشکان وزیر خردمند دوران غزنویان، ابوریحان بیرونی، حکیم سَنَایی و علی هجویری در آن جا در خاک آرمیده‌اند. از شکوه دوران غزنویان مناره‌ها و باغ فیروزی - که آرام‌گاه سلطان محمود بدان جا واقع است - باقی مانده است.

بالاحصار غزنه که میراثی باستانی دانسته می‌شود، دارای ۳۶ برج مراقبتی است و مرکز سلطنت غزنویان بوده که در مساحت آن شهر قدیم موقعیت دارد. تاریخ‌مندی این قلعه‌ی بزرگ و شهر کهنه به دوره‌ی پیشااسلامی می‌رسد. از دوران بسیار قدیم تا اکنون، هزاران خانواده‌ی فارسی‌زبان تاجیک در آن جازندگی می‌نمایند. قابل یادآوری است اصالت خانوادگی شاد روان استاد رهنورد زریاب داستان نویسنده مشهور زبان و ادبیات فارسی نیز به شهر قدیم غزنی می‌رسد. گفتنی است، برای مرمت و بازسازی بالاحصار و شهر قدیم غزنه طی سال‌ها ۲۰۱۱-۲۰۱۳ بودجه‌ی هنگفت مالی از سوی حکومت اختصاص یافته بود، اما با فساد و حیف و میل آن بودجه از سوی مقامات فاسد حکومتی، کار اساسی و ماندگار برای بالاحصار صورت نگرفت.



بدخشان در شاهنامه

بدخشان یکی از استان‌های شمال شرقی افغانستان است که در مرز با تاجیکستان و چین واقع شده است. این استان از نظر فرهنگی و زبانی برای زبان، فرهنگ و ادبیات فارسی در افغانستان جای گاهی ویژه داشته و دارد. مردم بدخشان در مبارزه علیه ستم قومی و مبارزه برای جهاد و مقاومت در کنار مردم تخار، بغلان، پنجشیر و سایر استان‌های شمالی سهمی خاص داشته است. اکثریت جمعیت در این استان تاجیک و اقلیت ازوبیک است، اما در سال‌های پسین تلاش شده است، ناقلین پیش‌تئون که به دیگر استان‌های فارسی‌نشین انتقال داده شده‌اند در بدخشان نیز انتقال داده شوند.

برآید رخ کوه رَخشان کند
زمین چون نگین بدخشان کند
(شاه‌نامه، مسکو: ۲۹۴)



بدخشان زادگاه شماری از مبارزان «چپ» و «راست» دانسته می‌شود. برهان‌الدین ربانی رئیس‌جمهور پیشین افغانستان که از سال ۱۹۹۲ تا ۲۰۰۱ سمت ریاست دولت افغانستان را به دوش داشت، از همین استان بود. اضافه بر آن، مولوی بحرالدین باعث و طاهر بدخشی - رهبر عدالت‌خواه و چپ‌گرای سازمان زحمت‌کشان افغانستان - نیز بدخشانی بودند که در زمان حفیظ الله امین، دومین حاکم حکومت کمونیستی کشته شدند.

از بدخشان در شاه‌نامه یک‌بار به‌عنوان نام یک جای، در نامه‌ای یاد شده که پیران وزیر افراسیاب به گودرز برای صلح فرستاده است: «دگر مولتان آید و بدخشان / همین است از این پادشاهی نشان» و چندبار دیگر در شاه‌نامه به دلیل شهرت عقیقش در ترکیب‌های ادبی و توصیفی از بدخشان یاد شده است: «شود روز، چون چشمه رخشان شود / زمین چون نگین بدخشان شود».

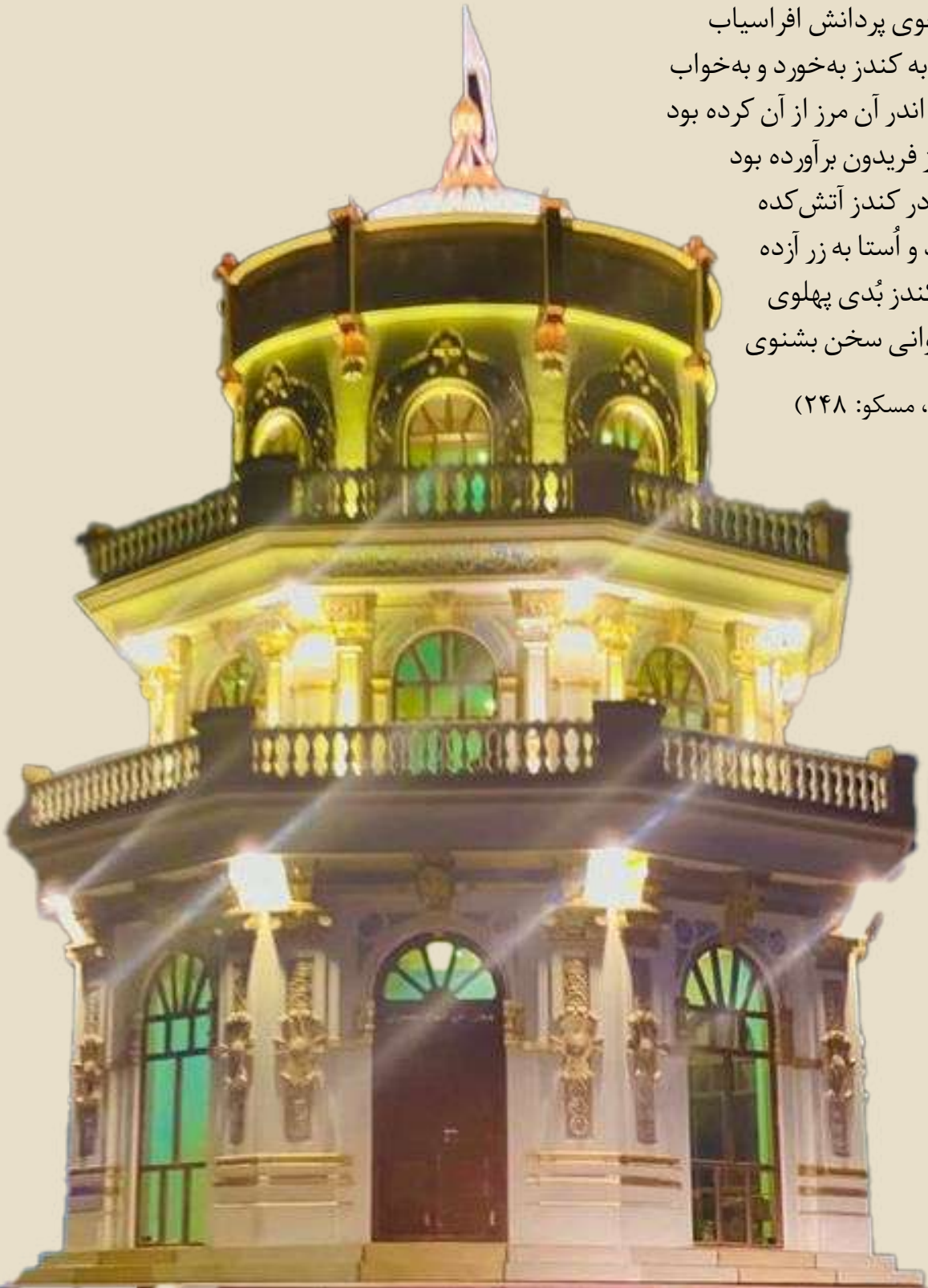
بدخشان معاصر از نظر فرهنگی و سیاسی همواره در مناسبات قدرت سیاسی افغانستان مهم بوده است.



کندز فردوسی شاهنامه

جهان جوی پر دانش افراسیاب
نشسته به کندز به خورد و به خواب
نشست اندر آن مرز از آن کرده بود
که کندز فریدون برآورده بود
برآورده در کندز آتش کده
همه زند و اُستا به زر آرده
ورا نام کندز بُدی پهلوی
اگر پهلوانی سخن بشنوی

(شاهنامه، مسکو: ۲۴۸)



در آغاز این یادداشت ذکر شده است. از این بیت‌ها چنین برمی‌آید که کندز از شهرهای مرزی ایران در مرز توران بوده و برای مدتی توسط افراسیاب تصرف شده است. در شاه‌نامه، آن طرف رود آمو توران و این طرف آن ایران است. نکات مهمی که در این چند بیت در باره‌ی کندز وجود دارد، نشان می‌دهد واژه‌ی کندز (کهن‌دژ) پهلوی است و این شهر را فریدون ساخته بوده و دارای آتش کده بوده است.

کندز یکی از استان‌های شمال شرقی افغانستان است. «کهن‌دژ» اساس نام کندز بوده که سپس به کندز و قهندز تحول یافته و امروز معمولاً به نام کندز و قندز یاد می‌شود. قهندز معرب کهن‌دژ است. مردم تاجیک، اوزبیک و هزاره ساکنان بومی این استان هستند؛ اما از صد سال به این سو، با تطبیق گام به گام «نظام‌نامه‌ی ناقلین به سمت قطعین» شاه امان‌الله، شمار زیادی از قبیله‌های پشتون جنوبی و مشرقی در کندز جابه‌جا شده‌اند.

در شاه‌نامه از کندز فقط در همین چند بیت یاد شده که



فاریاب

در شاهنامه فردوسی

دگر طالقان شهر تا پاریاب
همیدون رو از بلخ تا اندراب
(شاهنامه، خالقی: ج ۴، ص ۷۲)

فاریاب یکی از استان‌های شمال غربی افغانستان است. مرکز این شهر میمنه نام دارد. در کنار تالقان و بلخ در گذشته از شهرهای آباد و مهم بوده است. پس از دوره‌ی مغولان رونق پیشین خود را از دست می‌دهد. فاریاب و بادغیس در گذشته از شهرهای مهم زبان فارسی بوده که شاعران نخستین زبان فارسی در آغاز دوره‌ی اسلامی معمولاً از فاریاب، بادغیس، بلخ و... بوده‌اند.



ظهیرالدین فاریابی یکی از شاعران نامی زبان فارسی از همین شهر است. شهر فاریاب در آغاز از شهرهای فارسی زبان بوده است، اما پس از جابه‌جایی‌های بشری با آمدن ترکان از آسیای میانه، این شهر بیش‌تر اوزبیک‌نشین شد. فعلاً فاریاب از نظر جمعیتی، اکثریت اوزبیک را دارد، تاجیک، ترکمن و پشتون نیز در فاریاب ساکن هستند. پشتون‌های فاریاب از جمله‌ی ناقلین هستند که بعد از «نظام‌نامه‌ی ناقلین به‌سمت قطغن» شاه امان‌الله، در این استان جابه‌جا شده‌اند.

در شاه‌نامه از فاریاب به‌نام پاریاب یک‌بار یاد شده است. یادآوری از پاریاب در شاه‌نامه در جنگ دوازده رخ صورت گرفته که پیران در نامه‌ای به گودرز از این شهر یاد می‌کند و این شهر یکی از شهرهای ایران آن روزگار گفته شده است. باید تأکید کرد که غیر از سمندگان همه‌ی شهرهای دیگر افغانستان که در شاه‌نامه آمده از شهرهای ایران همان روزگار دانسته شده‌اند. ناگفته نباید گذاشت نام پارسی این شهر پاریاب است، فاریاب معرب آن است.



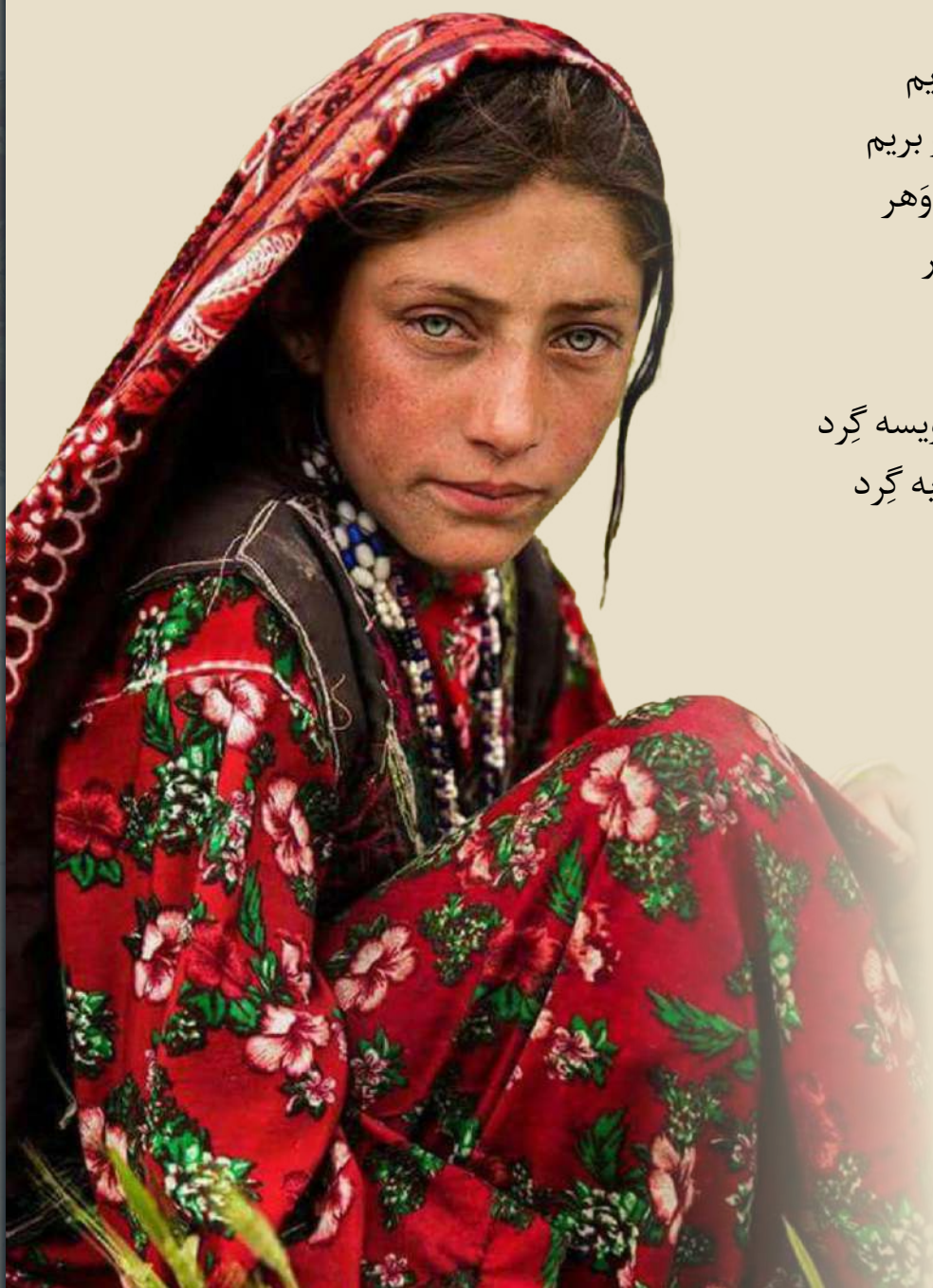
شعنا فردوش شاهنامه

همه پاک را پیش خسرو بریم
ز شکنان و چین هدیه‌ی نو بریم
چغانی و شکنی و چینی و وهر
از این کینه هرگز ندارند بهر

(شاهنامه، مسکو: ۲۵۱)

چو شکنان و چون ترمذ و ویسه گرد
بخارا و شهری که هستش به گرد

(شاهنامه، خالقی: ج ۴، ص ۷۳)



استان و شهرهای مهمی بوده که چندین بار از آن در شاه‌نامه یاد شده است.

از شغنان نخستین بار در شاه‌نامه در زمان پادشاهی کی‌خسرو و در داستان کاموس‌کشانی یاد شده است. بار دوم از شغنان در نامه‌ی پیران به گودرز یاد شده و شغنان یکی از شهرهای مرزی ایران با توران گفته شده است. از شغنان دو بار در پادشاهی نوشیروان یادآوری شده و از آن به عنوان استانی در قلمرو هیتالیان ذکر شده است.

شغنان یکی از شهرهای بدخشان کنونی است که در مرز با تاجیکستان قرار دارد. مردم شغنان تاجیک اند، اما به زبانی خاص صحبت می‌کنند که نام زبان این مردم شغنی یاد می‌شود و از زبان‌های ایرانی دوره‌ی میانه و حتا قدیم‌تر از دوره‌ی میانه است. بیشتر مردم فعلی شغنان اسماعیلی مذهب استند.

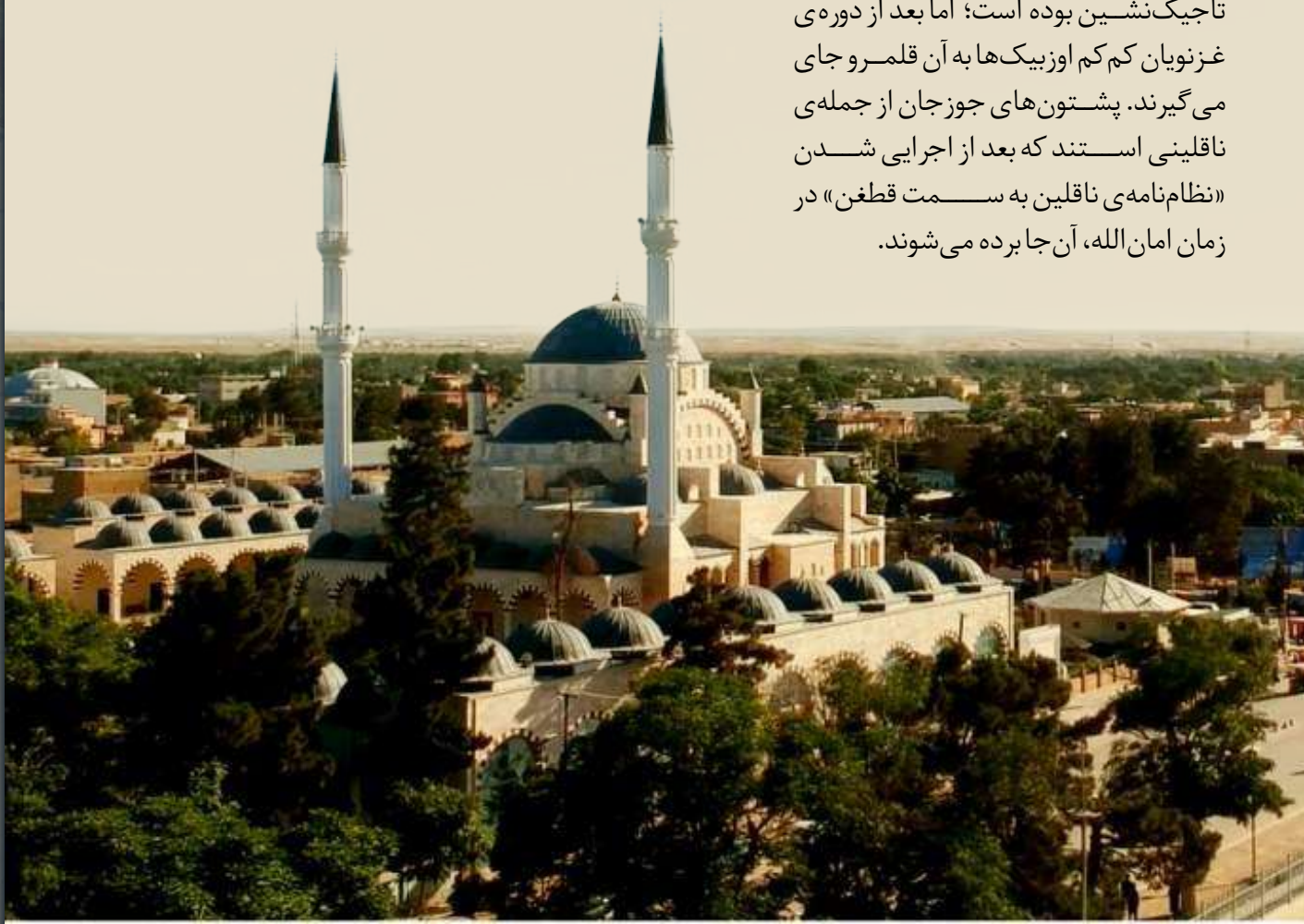
در شاه‌نامه از شغنان به نام شکنان و شگنان یاد شده است. شغنان در آن روزگار، با اهمیت‌تر و بزرگ‌تر از وضعیت فعلی خود بوده است، زیرا فعلاً شهرستانی در استان بدخشان است، اما در گذشته از استان و



جوزجان پشاهنام مردود

دگر گوزگانان فرخنده جای
نهاده ست نامش جهان کدخدای
(شاهنامه، خالقی: ج ۴، ص ۷۳)

جوزجان یکی از استان‌های شمال افغانستان است که در مرز با ترکمنستان واقع شده و مرکز آن شبرغان است. این استان اکنون دارای اکثریت جمعیتی اوزبیک و اقلیت تاجیک و پشتون است. تا دوره‌ی غزنویان این شهر فارسی زبان و تاجیک‌نشین بوده است؛ اما بعد از دوره‌ی غزنویان کم‌کم اوزبیک‌ها به آن قلمرو جای می‌گیرند. پشتون‌های جوزجان از جمله‌ی ناقلینی هستند که بعد از اجرایی شدن «نظام‌نامه‌ی ناقلین به سمت قطغن» در زمان امان‌الله، آن جا برده می‌شوند.



در شاه‌نامه از یک شهر دیگر جوزجان به‌نام گرزبان نیز یاد شده که امروز نامش تغییر کرده است. گرزبان شهری در مناطق کوهستانی جوزجان بوده و حاکمان جوزجان از این شهر به‌عنوان پای‌تخت تابستانی خود استفاده می‌کرده‌اند. در شاه‌نامه دوبار از گرزبان یاد شده است. نخستین بار پس از مرگ نوذر پسر منوچهر از گرزبان در کنار بامین یاد می‌شود و زو ته‌ماسپ را از گرزبان و بامین می‌آورند به پادشاهی انتخاب می‌کنند:

ز تخم فریدون بجستند چند
یکی شاه، زیبایی تخت بلند
ندیدند جز پور ته‌ماسپ زو
که زور کیان داشت و فرهنگ گو
بشد قارن و موبد و مرزبان
سپاهی ز بامین و از گرزبان
یکی مژده بردند نزدیک زو
که تاج فریدون به تو گشت نو
(شاه‌نامه، مسکو: ۴۴).

بار دوم از گرزبان در شاه‌نامه در پایان پادشاهی یزدگرد بزه‌گریاد می‌شود که ایرانیان می‌خواهند غیر از فرزندان او کسی را از گرزبان گوزگان به پادشاهی برگزینند: «چو میلاد و چون پارس مرزبان / چو پیروز اسپافکن از گرزبان».

تا دوره‌ی غزنویان خانواده‌ای به‌نام آل فریغون در جوزجان حکومت می‌کردند و خود را از نبیره‌ی فریدون می‌دانستند. کتاب جغرافی حدود‌العالم نیز در دربار همین خانواده نوشته شده و به این خانواده پیش‌کش شده است. در این کتاب شهرهای مهم آن روزگار جوزجان معرفی شده و فاریاب نیز متعلق به جوزجان دانسته شده است. جوزجان، فاریاب، تالقان، بامیان، بلخ و بدخشان در حقیقت ناحیه‌ای بزرگ با جمعیت فارسی‌زبان در آن روزگار بوده و شامل یک حوزه‌ی زبانی و قومی و فرهنگی می‌شده‌اند.

جوزجان در شاه‌نامه به‌نام گوزگان آمده است. گوز در فارسی آن روزگار چهارمغز معنا می‌داده است. عرب‌ها حرف «گ» ندارند، بنابراین در واژه‌های فارسی‌ای که «گ» داشته، آن واج را به «ج» تبدیل کرده‌اند. جوزجان معرب گوزگان است. گوزگان در شاه‌نامه یک‌بار در نامه‌ی پیران ویسه به گودرز آمده و از شهرهای ایران آن وقت گفته شده است. اما آن چه قابل توجه است چگونگی معرفی جوزجان در این یک بیت است که گفته شده نام آن را جهان‌کدخدای گذاشته است و مراد از جهان‌کدخدای، شاهان پیشدادی و کیانی است.



بست (شکرگاه) در شاهنامه



بُست در گذشته، محلی بزرگ را دربر می گرفته است، اما فعلاً به لشکرگاه تغییر نام داده و مرکز استان هلمند است. بست در آن روزگار با کابلستان و زاولستان مرز مشترک داشته است. نام بُست در شاه‌نامه از پادشاهی منوچهر تا پادشاهی بلاش پیروز ساسانی آمده است. یعنی از دوره‌ی اساطیری تا دوره‌ی تاریخی از بست در شاه‌نامه یاد شده است.

جمعیت این شهر از نظر تاریخی فارسی زبان بوده است که در صد سال پسین بنابر سیاست قومی حکومت‌های افغانستان و مهاجرت‌های بافت جمعیتی آن تغییر یافته است. اکنون در این شهر پشتون‌ها، تاجیکان فارسی‌زبان و تاجیکان پشتوزبان و اقلیت هزاره زندگی دارند.

در داستان کشته شدن رستم به دست شغاد گفته می‌شود: «خروشان همه زاولستان و بُست / یکی را بُند جامه بر تن درست».

سلطان محمود غزنوی لشکرگاهی با کاخ و باغ در بُست برای خود ساخت، بعد از آن بُست به لشکرگاه معروف شد.

ز قنوج تا مرز کاولستان
همه تا در بُست و زاولستان
همه سر به سر پاک در چنگ ماست
بر ایوان‌ها نقش اورنگ ماست

(شاه‌نامه، مسکو: ۲۸)



قدما در شاهنامه

ز کشمیر و ز کاول و قندهار
روارو سوی هند هم زین شمار
وُز آن سو که لهراسب شد جنگ جوی
الانان و غُزدز سپارم بدوی

(شاهنامه، خالقی: ج ۴، ص ۷۳)



قندهار استانی در جنوب غرب افغانستان است. فعلاً از نظر جمعیت، اکثریت پشتون را دارد، اما هنوز جمعیت قابل ملاحظه‌ای اقوام فارسی‌زبان تاجیک، فارسی‌زبان قزلباش و هزاره نیز در قندهار زندگی می‌کند. در گذشته‌ها قندهار یکی از شهرهای مهم فرهنگی و حوزه تمدنی فارسی‌زبان بوده است. اما پس از سلطنت احمدشاه درانی و حکومت‌های قومی، این استان آهسته‌آهسته هویت پشتونی به خود گرفت، و بسیاری از فارسی‌زبان‌ها و تاجیک‌ها در این استان پشت‌وزبان شدند و به زبان پشتو سخن می‌گویند. چنان‌که مونت استوارت الفنستون نویسنده‌ی کتاب «گزارش سلطنت کابل» که در اوایل قرن نوزدهم نوشته شده است، از زندگی مسالمت‌آمیز تاجیکان و پشتون‌های درانی در قندهار و حومه‌ی قندهار تا غرنه سخن می‌گوید.

در شاه‌نامه‌ی فردوسی در چندین بیت از قندهار یاد شده است. شاه‌نامه‌پژوهان به این نظر استند که قندهار شاه‌نامه در حقیقت شهر و معبر «گندهار» هند قدیم در کنار وادی سند بوده که فعلاً در پاکستان واقع شده است؛ اما در بیتی که در داستان جنگ دوازده‌رخ در شاه‌نامه از قندهار یاد شده، از قندهار و کابل در کنار هم یاد می‌شود. بنابراین می‌توان این نظر را مطرح کرد که ممکن قندهار آن روزگار بخشی از پاکستان و افغانستان را در بر می‌گرفته است از آن جایی که در آن زمان مرزهای جغرافیای سیاسی امروزی، بین پاکستان و افغانستان و سایر کشورها وجود نداشت.

نیمروز فردوسی در شاهنامه

سوی ز اولستان نهادند روی
نظاره بر ایشان همه شهر و کوی
چو آمد به نزدیکی نیمروز
خبر شد ز سالار گیتی فروز
بیاراستند سیستان چون بهشت...
شه نیمروز است فرزند سام
که دستانش خوانند شاهان به نام
رسیدند پیروز در نیمروز
چنان شاد و خندان و گیتی فروز
سپرد آن زمان پادشاهی به زال
برون برد لشکر به فرخنده فال
(شاهنامه، مسکو: ۱۵۱)

شب و روز تازان چو باد دمان
نه پروای آب و نه اندوه نان
چو نزدیکی زابلستان رسید
خروش طلایه به دستان رسید
که آمد از ایران سواری چو گرد
به زیر اندرش باره‌ی رهنورد
تہمتن پذیره شدش با سپاه
نهادند بر سر بزرگان کلاه
(شاهنامه، ژولم: ۱۴۹)



نیمروز یکی از استان‌های جنوب غربی افغانستان است، از نظر دسته‌بندی شاه‌نامه در حوزه‌ی حکمروایی خاندان رستم قرار دارد و از نیمروز بیش‌تر در بیت‌هایی در شاه‌نامه یاد شده که آن بیت‌ها به خاندان و جغرافیای حکمروانی و زندگی رستم ارتباط می‌گیرند. نام نیمروز تقریباً ۳۰ بار در شاه‌نامه از پادشاهی منوچهر تا دوره‌ی پادشاهی خسرو پرویز ساسانی آمده است.

نیمروز غیر از این که نام استانی در افغانستان است، معنای دیگری نیز دارد که جنوب معنی می‌دهد. در زبان فارسی قدیم، خراسان به شرق، خاور به غرب، نیمروز به جنوب و باختر به شمال گفته می‌شده است. استان نیمروز فعلی دارای اکثریت جمعیت بلوچ است، در رده‌ی دوم تاجیک و فارسی‌زبان و در رده‌ی سوم پشتون و اقوام دیگر زندگی در این استان زندگی می‌کنند؛ اما از طرف حکومت‌های قومی افغانستان تلاش صورت گرفته نیمروز نیز از نظر زبانی و فرهنگی به حاشیه نگه‌داشته شود.



هرات در شاهنامه فردوسی

ز هر سو که بُد نامور لشکری
بخواند و بیامد به شهر هری
سوی تالقان آمد و مرورود
سپهرش همی داد گفתי درود
وزان پس بیامد به نزدیک بلخ
نیازرد کس را به گفتار تلخ

(شاهنامه، مسکو: ۴)



هرات استانی است در غرب افغانستان که در مرز با ایران امروز واقع شده است. این استان مانند بلخ از استان‌های تاریخی در منطقه است و شهرت منطقه‌ای و جهانی در تاریخ دارد. اکثریت مردم استان هرات فارسی‌زبان و تاجیک‌اند، با وصف جابه‌جایی‌های قبیله‌های پشتون طی دو سده‌ی اخیر در این استان، هنوز فارسی در هرات غالب و حاکم است.

حکومت‌های قومی طبق سیاست فرهنگی پشتون‌سازی استان‌های فارسی‌نشین، برخی از نام‌های تاریخی را در هرات نیز به پشتو تغییر داده‌اند، از جمله سبزوار را به شیندند تغییر داده‌اند.

هری نام کهن‌تر هرات است. در شاه‌نامه از هرات به نام هری یاد شده است. از هرات در شاه‌نامه چندین بار یاد شده است. نخستین بار در داستان جنگ هاموران یاده شده که کی کاووس خبر می‌شود افراسیاب در غیاب او به ایران حمله کرده است. بنابراین کاووس در چهار شهر خراسان سپاهیان را مامور می‌کند تا از آن شهرها نگهبانی کنند: «به مرو و نسا بور و بلخ و هری / فرستاد هر سو یکی لشکر».

بار دوم در داستان سیاوش از هرات در شاه‌نامه یاد می‌شود و سپس در دوران پادشاهی نوشیروان و در بخش‌های دیگر شاه‌نامه از هرات یاد شده است.



هلمند در شاهنامه مردود

بیابان گرفت وره هیرمند
همی رفت پویان به سان نوند
به گورابد اندر نهادند روی
همی شد خلیده دل و راه جوی
چو از دیدگه دید باننش بدید
سوی زاولستان فغان پرکشید
که آمد سواری سوی هیرمند
سواران به گرد اندرش نیز چند

(شاهنامه، مسکو ۴۶)

از هلمند در شاهنامه به نام هیرمند یاد شده است. هیرمند نیز مانند زابل، نیمروز، کابل و سیستان در شاهنامه متعلق به فرمانروایی خاندان رستم است. هر جایی که سخن از خاندان رستم است، سخن از هیرمند، زابل، نیمروز، کابل و سیستان نیز است. نخستین بار از هیرمند در شاهنامه در داستانی یاد می‌شود که افراسیاب گروهی را برای جلوگیری از پیوستن زال به سپاهی ایران، راهی زاولستان و سیستان می‌کند و چند بار دیگر در داستان بیژن و منیژه و بخش‌های دیگر شاهنامه از هیرمند نام گرفته می‌شود.

هلمند استانی است در جنوب غرب افغانستان که در مرز با پاکستان واقع شده است. هلمند بیش‌تر به رودی که به نام رود هیرمند از این استان می‌گذرد معروف است. فعلاً از نظر جمعیت، پشتون در این استان اکثریت است و بعد بلوچ، تاجیک و هزاره است. اما از نظر تاریخی استان هلمند بیش‌تر بلوچ‌نشین و فارسی زبان و تاجیک‌نشین بوده است. در چند صد سال پسین بنابر سیاست حکومت‌های قومی، بافت جمعیت در این استان تغییر کرده و شماری از بلوچ‌ها و تاجیک‌ها در این استان از نظر فرهنگی و زبانی، پشتوزبان شوند، اما هنوز هم زبان فارسی پس از زبان پشتو، زبان مراودات اجتماعی اقوام دانسته می‌شود.



سیستان فردوسی در شاهنامه

کسانی که از شهر ارمان شدند
به کینه سوی زابلستان شدند
شماشاس کز پیش جیحون برفت
سوی سیستان روی بنهاد تفت
خزبران و آن تیغ زن سی هزار
ز ترکان بزرگان خنجر گزار
برفتند بیدار تا هیرمند
ابا گرز و با تیغ و بخت بلند
ز بهر پدر زال با سوگ و درد
به گورابد اندر همی دخمه کرد
(شاهنامه، خالقی: ج ۱، ص ۳۰۹)

امروز استان یا محلی در افغانستان به نام سیستان یاد نمی‌شود، بلکه استانی در ایران به نام سیستان و بلوچستان وجود دارد. اما از سیستانی که در شاهنامه سخن می‌رود، منطقه و محلی بزرگ فراتر از یک شهر و استان است، بلکه بیش‌تر یک حوزه است که شامل چند شهر و استان می‌شده است.

در حقیقت همه‌ی محل حکمروایی خاندان رستم به نام سیستان یاد می‌شده که شامل زابل، نیمروز، هیرمند و سیستان و بلوچستان ایران امروز می‌شده است. در شاهنامه هر جا سخن از خاندان رستم است، سخن از سیستان نیز است.

از دوره‌ی پادشاهی منوچهر تا دوره‌ی پادشاهی بهمن پسر اسپندیار بیش‌تر از ۳۰ بار از سیستان در شاهنامه یاد شده است.





کاخ | فرهنگ‌نامه سیاست و تاریخ

f | X | @ /kakhebuland

BLUEYE

مستند، گفت‌وگو، پادکست و مجله‌های فرهنگی و پژوهشی
در وبسایت و شبکه‌های اجتماعی بلوآی

blueye.me | info@blueye.me

f | @Blueye.TV | @BlueyeTV